

واژه نامهٔ بوریسته

کردآوری جُذوه

بهکوش
ایرج افشار



ضمیمه شماره ۵

نامهٔ فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

A Vocabulary of Burbasse

Compiled by ĪADVE

Edited by Īraĵ AfšhĀR



Supplement No. 5
Nāme-ye Farhangestān

Tehran 1999

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

واژه نامهٔ پوربسته

گردآوری جذوه اسکن شد

به کوش

ایرج افشار

ضمیمهٔ شمارهٔ ۵

نامهٔ فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۷۷

ضمیمه شماره ۵
نامه فرهنگستان

نام اثر: نامه بوریته
گردآوری: جدوه به کوشش ایرج افشار
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
بها: ۱۰۰۰ ریال
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصبیر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شماره ۸
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ فاکس: ۸۷۲۳۲۸۵

واژه‌نامهٔ بوربَسه

به یاد شادروان عبدالعظیم قریب (گرکانی)

گردآوری جَدَّوه

به کوشش ایرج افشار

سال‌ها پیش مجموعه‌ای خطی به کتابخانهٔ آیه‌الله مرعشی در قم تعلق گرفت که چون در فهرست آنجا به معرفی در آمد توجه مرا جلب کرد، زیرا بنا به نوشتهٔ فهرست مذکور بخشی از آن مجموعه حاوی لغات محلی گرگان (کذا) می‌بود.^۱ در آن فهرست، نسخهٔ مذکور به نام «خضراء الدمن فی احیاء الوطن» و بی‌نام مؤلف شناسانده شده بود. پس درخواه عکسی از آن شدم و بسیار زود به لطف فضیلت‌گسترانهٔ آقای دکتر سید محمود مرعشی آن را دریافت کردم.

مجموعهٔ ۴۷۵۵ مرعشی

مندرجات این مجموعه را، چون به تفکیک تمام در فهرست کتابخانه نیامده است، در اینجا به قید معرفی در می‌آورم:

۱. خضراء الدین فی احیاء الوطن تألیف «جَدَّوه» که مستقلاً چند سطر پس ازین معرفی خواهد شد (ورق ۱-۲۲ الف)
۲. مخمسی نامشخص که محتمل است ازگردآورندهٔ مجموعه باشد (ورق ۲۳ الف-۲۶ الف) با مطلع:

(۱) فهرست نسخه‌های خطی آن کتابخانه، جلد ۱۲ (۱۳۶۵): ۳۱۷-۳۱۸

جشن عجم رسید ای ترک خلّخی تا چند از جشن در آه و آوخی

۳. شرح عبدالرحمن جامی بر قصیده میمیه ابن فارض. این بخش به خط نگارنده سایر بخشهای مجموعه نمی ماند. (ورق ۲۶ ب- ۳۴ الف)

۵. نامه های فارسی و عربی به رجال و دوستان از مولف مذکور از جمله به سلیمان خان دنبلی^۱

۶. روزنامه وقایع اتفاقیه ولایت شاهرود و بسطام به تاریخ شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱ که چون به همان خط خضراء الدمن است پس نوشته «جذوه» است. (۵۵ ب- ۵۷ ب).

خضراء الدمن فی احیاء الوطن

از مقدمه خضراء الدمن چنین دستیاب می شود که مؤلف دارای تخلص شعری «جذوه» بوده و چهار بار آن را در مقدمه متن و قصیده مندرج در همان خطبه آورده است. سطور از خطبه که گویای مقصود مؤلف کتاب و مندرجات آن و دربرگیرنده تخلص «جذوه» است نقل می شود.

پس از سپاس و درود مقصود از تلفیق این اوراق بیان الفاظ مولده و مختصره ممالک محروسه گرکان است که با سخن پارسیان غیر مألوف است و برخی از عمر نگارنده این نامه جذوه در جمع آن مصروف تا عبرت معتبران و نزهت مختبران گردد. و این دفتر خرافات و دیوان ترهات مرتب شد بر مقدمه و دو باب و خاتمه و مسمی است به خضراء الدمن فی احیاء الوطن.

مقدمه در اوصاف این ممالک فسیحه المسالک بطور دُعابه.

باب اول در بیان جغرافی طبیعی و مصنوعی و حدود آن بر سبیل ظرافت.

باب دوم در لغات مختصه به مملکت محروسه.

خاتمه در بیان حقیقت حال این سرزمین کماهی فی الحقیقه

چون اصل وضع این نامه به خواهش یکی از یاران است ترتیب و کم و کیف آن نیز بر وفق مقصود او ملحوظ آمده. امید که به سبب این وضع خردمندان صاحب نظر چون شرر از جذوه نرمند و اگر به خطایی برخوردند خورده نگیرند...

مقدمه در اوصاف مملکت محروسه به طور دُعابه و ظرافت بهشت برین است به انواع طیبات آراسته...

(۱) او در سال ۱۲۶۷ از حکومت خوی به حکومت تربت حیدریه منصوب شده است (روضه الصفا: ۴۶۵).

نظم

جسندا ای به ز گلشن خارزارت	خارزارت دید گل شد خوار و زارت...
مرده را گر ز آب کیوارت بشویند	زنده گردد وه وه از آن چشمه سارت...
دیر مانی در جهان ای گلشن جان	کز سرای خلد بینم یادگارت
مدح گویت جذوه تنها نی که باشد	همجو جذوه صد هزار اندر هزارت

نام جَذُوَه در فرهنگ سخنوران (خیام‌پور) نیست. در کتاب گرکان تألیف عبدالکریم قریب (تهران، ۱۳۶۳) هم نیامده ولی به قرینه دو وَقْفَنامَهٔ مربوط به گرکان که در میان نامه‌های مندرج در مجموعه موجود است البته در میان شرح لغات چند بار از گرکان و لغات مربوط به آن به اشارهٔ ایشان (ش ۲۰۳)، آنجا (ش ۳۱۵ و ۵۵۲)، این ولایت (ش ۴۹۱)، آنها (ش ۵۱۰) ذکر کرده است و ممکن است در بادی امر موجب این توهم باشد که مؤلف از اهالی گرکان نبوده است.

مؤلف می‌باید از مردم گرکان بوده باشد و ظاهراً از منشیان یا احتمالاً از مستوفیان دورهٔ ناصرالدین شاه است. زیرا بطوری که آورده شد سفرنامهٔ شاهرود و بسطام را در سال ۱۳۰۱ نوشته است. عربی دان و مترسل در زبان عربی است. چند نامه و دیباچه به عربی از جمله بر دوازده امام و صلوات کبیر محی‌الدین ابن عربی و نیز بر کتابی عرفانی دارد که در همین مجموعه مکتوب است. در نامه‌های فارسی دوستانهٔ خود عبارات عربی را متعددأً به کار گرفته است. همچنین او به زبان فرانسوی آشنا می‌بوده است.

هیچ گونه سنه و ذکر تاریخی در سراسر خضرء‌الدمن نیست، اما به مناسبت اشارتی که به واقعهٔ شیخ عبیدالله کرد در یکی از نامه‌ها کرده است (که مربوط به ۱۲۹۸ بود) و ذکر نام مهندس اشتال A. F. Sthal و سفر موزر H. Moser که از بخارا به جانب خراسان آمده بود و یاد از سجع مهر میرزا هدایت وزیرد فتر و گویاتر از همه قید سال ۱۳۰۱ در یادداشت سفر شاهرود و بسطام می‌تواند قرینه و مؤید آن باشد که خضرء‌الدمن حدود سال مذکور تألیف شده است.

موضوع خضرء‌الدمن بنابر خطبهٔ آن می‌باید دربارهٔ جغرافیای گرکان و لغات مردم آنجا باشد. مؤلف به مناسبت آنکه ذوق و سلیقه‌ای در ظرافت‌یابی و دُعابه‌نویسی داشت آبادی گرکان را به «ممالک محروسه» تعبیر کرده است. کوچکی آبادی را به هیچ گرفته و آنجا را همسان و همانند دیگر اجزاء کشور که در آن روزگار به ممالک محروسه

(ش ۱۰۸) شهرت داشت، دانسته است. بخش اول کتاب که می باید درباره گرکان باشد به جغرافیای بسیار مجمل عالم اختصاص دارد. و آن مطالب را علی الظاهر از کتابی که به زبان فرانسه بوده است به فارسی در آورده و بعضی از اصطلاحات فرانسوی را نگاه داشته است مانند کونتینان Continent، استانی Oceanie، اریانتال Oriental، بن اسپرانس و لاک lak.

مطالب این باب به چند فصل کوتاه منقسم است: قاره ها - جمعیت عالم - سلسله جبال - رودها - دریاچه ها - حیوانات - نباتات - غارها - علوم و صنایع. بخش دوم اختصاص به واژه های مستعمل در گرکان دارد که به تعبیر مردم آنجا زیانشان «بوریه» نام داشته است. کتاب می باید خاتمه ای داشته باشد که موجود نیست و ظاهراً به نگارش در نیامده بوده است.

گویش گرکان یا «بوریه»

لغات گردآوری شده توسط جذوه بیگمان از آن گرکان است نه گرگان! قرائن و شواهدی که از متن بر می آید بدین قرار است:

۱. جذوه در قصیده ای که در توصیف و مدح محل استعمال کلمات گردآوری شده سروده است بیتی دارد چنین:

مرده را گر ز آب کیوارت بشویند زنده گردد، وه وه از آن چشمه سارت

آب کیوار بیگمان قنات کیوارست که هنوز در گرکان جاری است و نزد مردم آنجا شهرت دارد که در قدیم الایام توسط زردشتیان احداث شده و دو بار نام آن در کتاب «گرکان» آمده است.^۲

۲. در بخش واژگان دو بار از کوه دیدگاه یاد شده است (ش ۳۳۸ و ۴۰۶). این کوه از تفرجگاه های گرکان است و در کتاب قریب نام آن هست.^۳ همچنین نام آبادی شراب (که شهراب هم گفته می شود و در تاریخ قم چنین آمده است) در بخش واژگان آمده است

۱) امکان دارد که گرکان در فهرست کتابخانه غلط چاپی باشد.

۲) گرکان، از عبدالکریم قریب، ص ۱۳ و ۸۷. ۳) گرکان، ص ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۳.

(ش ۴۶۳). این آبادی هم نزدیک گرکان است.^۱ از مواضع دیگر که نام آورده اسبگیر (نام تنگه‌ای است در کوه کُله - شماره ۱۳ -، پشته، سنگلانک - شماره ۹۱ - هر دو نام محله است)، تورک Towrak (نام آبی است که گرکان را مشروب می‌کند)، دره پی امامان (ش ۳۳۱). خوشبختانه در سفری که به هم صحبتی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، به لطف و راهنمایی آقای صادق حضرتی به آنجا رفتم شناخته شد و مطابقت داشت با نوشته مؤلف. اما نام طوایف «بن کبوت» (ش ۱۰۰) و «ارنه» (ش ۹) و محلی در کوه به نام «برعاقلی» (ش ۹۸) تاکنون تمییز داده نشد.

۳. کلمه «بوربسه» (شماره ۹۱) که در بخش واژگان نقل و معنی شده و اصطلاح دیگری برای گویش «راجی» خاص گفتار دو محله پشته و سنگلانک گرکان است هنوز به گواهی کتاب گرکان آقای دکتر عبدالکریم قریب مصطلح است: «مردم این دیار هم گویش ویژه خود را که به گویش «بوشه» و «بوربسته» در آشتیان یا «بوربستی» معروف است... تا این اواخر حفظ کرده‌اند. اکنون نیز واژه‌های بسیاری در گرکان و نواحی نزدیک به آن وجود دارد که مردم این نواحی به خوبی معنی آنها را درک نمی‌کنند و در ضمن محاوره آنها را به کار می‌برند. تعدادی از این واژه‌ها در آخر کتاب آورده شده است».^۲

۴. مؤلف سه بار از گویش «راجی» یاد می‌کند و مشخص است که عده‌ای از واژه‌های گرکان را از زمره تکلم راجی می‌داند. نخستین بار در تعریف «بوربسه» نوشته است «لغت راجی را گویند» (ش ۹۱). ذیل «خاله نصب» (ش ۳۲۱) کلمات «کناچی» را لغت راجی دانسته و به «کجا می‌روی» معنی کرده است. بالاخره «نمدگه» (ش ۶۷۵) را لغت راجی بر شمرده است. متکلمین راجی در منطقه‌ای میان اراک و اصفهان و کاشان زیست دارند.^۳

۵. مؤلف گاهی در توضیح مطالب لغوی اشاره به لغات خلیجیها می‌کند (ش ۳۷۶ و ۶۲۰) و خواسته است به تمایز گفتاری آنها با متکلمین بوربسه و راجی اشاره کرده باشد. مردم خلیج در حوالی قم و ساوه و در نواحی تفرش و آشتیان سکنی دارند.^۴

(۱) گرکان، ص ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۱ (۲) گرکان، ص ۳۴

(۳) درباره گویش راجی دیده شود مقاله محمدعلی جمال‌زاده، و کتاب ارزشمند «واژه‌نامه راجی» (تهران، ۱۳۷۳) تألیف حسین صفری که از فضلی دلچیان است.

(۴) باید متذکر شوم که آقای مسیب عرب‌گل مقیم آبادی «خیزاب» نزدیک آشتیان از آگاهان فرهنگی منطقه و مسلط به زبان خلیجی است و در تدوین فرهنگ خلیج با گ. دورفر (آلمانی) همکاری داشت.

۶. همسانی مقداری از لغات این رساله است مانند آغوم - بنکلاچ - هولی
واژه‌نامه‌های محلی دیگر که در واژه‌نامه‌های زیر جای جای توان دید.

- گویشهای وفس و آشتیان و تفرش: از دکتر محمد مقدم (تهران، ۱۳۲۸)
- گویش آشتیان: از دکتر صادق کیا (تهران، ۱۳۳۵)
- سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان: از مرتضی سیفی
فمی تفرشی (تهران، ۱۳۶۱)
- گرکان: از دکتر عبدالکریم قریب (تهران، ۱۳۶۳)
- گویش نقوسان: از ولی‌الله درودیان. در فرهنگ ایران زمین؛ جلد ۲۶
(تهران، ۱۳۶۵)
- سیمای شهر اراک: از محمدرضا محتاط (تهران ۱۳۶۷).
- واژه‌نامه راجی: از حسین صفری (تهران، ۱۳۷۳).

مشخصات گردآوری واژه‌ها

نکاتی چند که درباره کیفیت مباحث مندرج درین رساله می‌باید مورد توجه باشد عبارت است از:

۱. واژه‌ها مربوط به گویشی است که میان متکلمان بدان لغات «بوریه» (=بوریه/بوریه) نامیده می‌شده است و هنوز هم گفته می‌شود.
۲. عده‌ای از واژه‌های آن همانهاست که در گویش راجی مستعمل است.
۳. مؤلف گرکان را به شوخی ممالک محروسه (شماره ۱۰۸) و مملکت محروسه (ش ۲۳۹) و همچنین در مقدمه کتاب در شمار آورده است. زیرا همانطور که در مقدمه خضراءالدمن دیدیم دُعابه‌نویسی و ظریفه‌پردازی مورد نظرش بوده است.
۴. لغات را به نظم الفبایی ترتیب داده، اما تنها با رعایت حروف اول آنها نه به طور کامل. درین چاپ به نظمی که مؤلف داشته است دست زده نشد، اما برای این که پیدا کردن واژگان آسان باشد فهرست الفبایی منظمی از آنها ترتیب داده شد. بدین منظور کنار هر یک از واژه‌ها یک شماره گذاشته شده است.
۵. گاهی کلماتی را که عربی نیست و می‌تواند از ضبط در حروف خاص عربی برکنار

باشد عربی وار ضبط کرده است. ضبطهای عجیب نادرست مانند «قاحم» به جای غایب (ش ۵۱۷)، «دحوه» به جای دفعه (ش ۷۴۵) هم در آن دیده می شود.

۶. خوشبختانه کلماتی که به گاف فارسی است مصرحاً و هر جا با گاف فارسی یعنی به دو سرکش آمده است.

۷. معمولاً کلمات را با اعراب مشکول ساخته. درین چاپ هم کوشش شده است که ضبط مؤلف کاملاً رعایت شود.

۸. مؤلف گاهی به اشتقاق یابی دست زده و به تأویلات عجیب غربی پرداخته است.
۹. ضبط کلمات یادآور تلفظی است که در عهد مؤلف و میان ساکنین محلی مورد نظر او مستعمل بوده است. و چه بسا که به مرور ایام در تلفظها دگرگونیهای آوایی دیده شود، کما اینکه در ضبط این مؤلف با آنچه در فرهنگهای چاپ شده مربوط به گویشهای منطقه دیده می شود تفاوت هست.

۱۰. مقداری جملات ترانه وار از گفته ها و سروده های عامیانه محلی به شاهد نقل شده است که در مطالعات فرهنگ عامیانه فایده بخش است.

کوشش شد این رساله به همان ثبت و ضبطی که مؤلف در نسخه خود نوشته است درین چاپ عرضه شود و البته جای آن دارد یکی از پژوهشگران رشته گویش شناسی مندرجات این متن را با گفتار کنونی مردم گرکان مطابقت دهد و مواردی را که تلفظ دیگر و معنای دیگر دارد، متذکر شود.

* * *

متن واژه‌نامهٔ بوربسه

حرف الالف

- ۱ آلیانی^۱ ابله را گویند چون من که در جمع این مزخرفات کوشم.
- ۲ اولثک بیشعوری که مرا در این تألیف ملامت گوید و گویا اشاره به آیه اولثک هم الکفرة الفجرة است.
- ۳ آیَزَلَه سرگین است و لایق ریش ملامت-گویان است.
- ۴ آلَه کُجَنیک ریسمان یا چوب رنگارنگ را گویند.
- ۵ آلماته-ایلوآزه زنخدان را گویند.
- ۶ آلمان چرم را گویند.
- ۷ آشخور دهان است.
- ۸ اُرْتَه^۲
- ۹ اُرْتَه (و) اُرْتَه نام قبیله‌ای است.
- ۱۰ اِختان تحریف آن وقت.
- ۱۱ اهای حرف نداست در بعید.
- ۱۲ آبریز محل قاذورست، و نام موضعی است.
- ۱۳ اسب گیر موضعی است در کوه و در تسمیه آن مناسبتی هست.
- ۱۴ آخ لفظ نفرت و ضجرت به منزله [۱۱^۳]
- ۱۵ آب پاشَنک^۲* آب به یکدیگر پاشیدن است و روز اول تابستان را که این عمل در آن روز رسم قدیم است آب پاشنگ نامند.
- ۱۶ آلتاج* یکی از بازیهای کودکان است.
- ۱۷ آمانه (و) آمانه* انبان است چنان که شاعر گوید: امانه را بستم بر شانه، مثال مرد مردانه، رفتم آسیاب یک لنگانه، الی آخر الحکایة.
- ۱۸ اکبر خورجین (و) اکبه خورجین* نام خورجین کوچکی است. شاید اصل آن «عبیه» باشد.
- ۱۹ آهان* کلمه اثبات است به منزله آری.
- ۲۰ اهُو* لفظی است که سگ را بدان پیش خوانند.

(۱) کلمه آلیانی نام دشتی است میان آشتیان و گرکان (آقای صادق حضرتی در آشتیان یادآور شد).
 (۲) معنی این کلمه نوشته نشده.
 (۳) کلماتی که علامت* دارد در حاشیه صفحات متن آمده است.

- ۲۱ انجیل* تحریف انجیر است.
- ۲۲ آسته* تخفیف آهسته است. شاعر گوید:
آسته بیا آسته برو که گریه ساخت نزنند.
- ۲۳ اغم* چنبر چوبین است که غربال و غیر آن سازند.
- ۲۴ اُوخ آن هم در موضع ضجرت و توجع استعمال می‌شود.
- ۲۵ آلوخورک نام مرغی است کوچک.
- ۲۶ اوحد برو تحریف آن حد برو است، یعنی آن طرف.
- ۲۷ اولولو شیء موهومی است که کودک را به آن ترسانند و گاه در حیوانات نیز که کودک از آن می‌ترسد مستعمل است.
- و آقا محمدعلی کرمانشاهانی در کتاب مقام الفضل آورده که «اولولو» مخفف ابولولو است که خلیفهٔ ثانی را «دزدنه» کرد و چون عجم در سابق عمری بودند اطفال خود را از ابولولو می‌ترسانیدند بلکه حیوانات بد شکل را به جهت عداوت با ابولولو به این اسم می‌خواندند و همان رسم در میان ایشان تا کنون متداول است.
- ۲۸ انگین نام جانوری است سرخ و کوچک و گزنده و تنن الرایحه که در بعضی بلاد آن را «انگ» گویند و «جوجو» و «ساس» نیز گویند.
- ۲۹ اوستول ناودان را گویند.
- ۳۰ اوچمز تحریف آبشار است و مراد کسی است که به واسطهٔ رطوبت باردهٔ مزاج و ضعف ماسکه پیوسته آب [۱۱^b] ز دهنش فرو ریزد.
- ۳۱ آل چیز کبود خاکستری رنگ و مطلق دو رنگ را آل و آله گویند و جن یا غول ماده را هم «آل» گویند.
- ۳۲ آیه نطفه را گویند.
- ۳۳ ارم بلق شهری است بغایت دور بلکه محتمل است شهر موهومی باشد و هر کس را تهدید می‌کنند گویند کاری می‌کنم که تا ارم بلق بروی.
- ۳۴ اوجار چوبی است که به گردن گاو انداخته زمین را بدان شیار کنند.
- ۳۵ اوتستانان تحریف آن است آن.
- ۳۶ آلورک (و) آلورگرک (و) الورگراز نام گیاهی است که بیخ آن مانند ترب است و آن را می‌خورند.
- ۳۷ اینگ انگوری است که به ریسمان یا غیر آن بیاویزند تا مویز شود و اصل آن آونگ یا آوند است.
- ۳۸ اوزان تحریف آویزان است.
- ۳۹ آلت چهار معنی دارد: اول اسباب رجولیت را گویند و به این معنی در سایر بلاد هم متداول است - دوم کهنهٔ پارچه که از آن [۱۲ الف] گیوه ترتیب دهند - سیم چوبهای ریزه که از آن پنجره سازند - چهارم شخص ذلیل و ستمکش، چنانکه گویند فلان مرا آلت کرده است. من آلت نیستم.
- ۴۰ آلوار شاخ درخت و درخت نارس باشد.
- ۴۱ آلتی ماچو بازی کودکان است که آن را «الک دولک» گویند و این بازی به دو چوب است که بزرگ آنها را «ماچو» و کوچک را «آلتی» گویند.
- ۴۲ اسپار شکافتن زمین است با بیل.
- ۴۳ اسپاره چوبی است در وسط بیل که در

- وقت کار فرمودن بیل پا بر آن نهند. و در کتب لغت فرس دیده شد که سپار آن آهن باشد که بدان زمین بشکافند و شاعر گفته در مدح شاه شیخ ابواسحق.
- ۴۴ آستان (و) استام آلتی است که بدان نان را از تنور بیرون آرند.
- ۴۵ ایشغال (و) آیشغال (و) آیشغال [ب] خاکروب و ساقط شده را گویند.
- ۴۶ آقل خانه را گویند و جای گاو و گوسفند را نیز گویند.
- ۴۷ آش مُستفا بعضی گویند تحریف ماست آبه است. لیکن ممکن است که مصطفی باشد به معنی برگزیده.
- ۴۸ اوسار تحریف افسار است.
- ۴۹ آژم خاشاک را گویند و بر سقف خانه ریزند.
- ۵۰ آزمان گوسفند قوی سه چهار ساله و مردی قوی را نیز گویند.
- ۵۱ آوگج گوسفند قوی را گویند.
- ۵۲ آپستین آستین است.
- ۵۳ آپستینک پارچه‌ای است که وقت بختن نان بر ساعد بندند.
- ۵۴ آیژه دانه‌هایی است که در بدن عارض می‌شود و می‌خراشد مانند اثر پشه.
- ۵۵ آزمیلیچ نوعی از گنجشک است.
- ۵۶ آلجک بر وزن کهنک دستکش را گویند و گویا اصل ترکی است.
- ۵۷ آرنج مرفق را گویند و قطعه‌ای از آستین را که محاذی مرفق باشد نیز آرنج گویند و اشنیز بر وزن گشنیز هم همین معنی است.
- ۵۸ آوار بر وزن چار و آوار بر وزن انار فرو ریختن سقف خانه باشد و به معنی زیر سقف و دیوار ماندن و اصل آن انبار است.
- ۵۹ انگورک پنبه‌زار تاجریزی است.
- ۶۰ انگورک سگ میوه روناس است که شبیه به دانه‌های انگور و بنفش رنگ است و آب آن جامه و بدن را بنفش نماید. عنب الثعلب نیز گویند.
- ۶۱ آبدوغ شیر* به معنی شیر مخلوط با آب است.
- ۶۲ اسکو گندن* سسکه را گویند که به واسطه گرفتن آب یا طعم در گلو به هم می‌رسد.
- ۶۳ آچلمه* چیزی است که مخلوط و مرکب از شیر و ماست و غیره که در مشک شبانان است.
- ۶۴ آب دزدک* نام گیاهی است.
- ۶۵ آب صاف‌کنک* نام حیوانی است که بر روی آب سیر می‌کند و گاهی از موضعی به موضعی پرواز می‌کند. گویا از اقسام پشه است.
- ۶۶ آنزا* اولادی که با دیگری از یک صلب و بطن نباشد، بلکه صلبی فقط یا بطنی فقط باشد.
- ۶۷ اُسَلَسَه* بر وزن عُنق شفه شخص بیکاره تنبل است.
- ۶۸ اِنَقْده* تحریف اینقدر هست.
- ۶۹ آمبثوا* خوشه‌های انگوری است که در خم سرکه اندازند.
- ۷۰ آلیش* تحریف اصلش و به معنی اصلاً و ابداً استعمال می‌شود. گویند آلس فلان

- حرف نزد مدنی اصلاً و ابداً. ۸۴
- ۷۱ **اَرْدِلان*** تنومند بی‌هنر را گویند.
- ۷۲ **اَرْدِلان*** موضعی است از آسیا که آرد در آن ریخته شود. ۸۵
- ۷۳ **استیفا*** تجربه و امتحان است و اصل معنی آن در لغت عرب به انتها رساندن و کامل نمودن است. ۸۶
- ۷۴ **انگار*** به معنی دل برگرفتن است. گویند انگار او را کردم، یعنی دل از تعلق او برداشتم. [۱۳ الف] ۸۸
- ۷۵ **انگشتوانه** انگشتانه است که هنگام خیاطت در انگشت نمایند. ۸۹
- ۷۶ **انگشتک** یکی از امراض گلو است. ۹۰
- ۷۷ **آب لُمبَه** میوه و غیر آن که نرم و پر آب شده باشد. ۹۱
- ۷۸ **اُهِشَم** آویشن است که به عربی سَعْتَر گویند با سین و در کتب طبّی با صاد نیز نویسد برای آنکه در تصحیف ماء السعتر مثلاً به ماء الشعیر مشتبّه نشود. ۹۲
- ۷۹ **اجین (و) اجیم** سترکردن سنگ آسیا است تا ملایمت آن برود و خشونت پیدا شود. ۹۳
- ۸۰ **اینجا گِلا** یعنی اینجاها. ۹۴
- حرف الباء**
- ۸۱ **بانگِزیه** جار زدن است و اصل آن بانگ زدن است. ۹۵
- ۸۲ **بَلْعَجو** چیزی است که صورت ناخوش و غریب داشته باشد و اصل آن بوالعجب بوده. ۹۶
- ۸۳ **بالِشَم** متکار را گویند و اصل آن بالِش است. ۹۷
- بالِشَمک مار** نام جانوری است شبیه به جُعل. ۸۴
- پَقَر** سرگین حیوانات را گویند. ۸۵
- پِستو** نوعی است از ظروف مانند سبّو. ۸۶
- پِستو (و) پیشین** صندوقخانه که در پس او طاق سازند و اطلاق پیشین بر آن به علاقهٔ تقابل است. «بر عکس نهند نام زنگی کافور» ۸۷
- پَلَوَه** پنبه را گویند. ۸۸
- بَبِک*** طفل صغیر و صورت متقوش را گویند. مردمک چشم را نیز «بَبِک» خوانند. ۸۹
- بُنار*** نوعی از کرم است که پاها دارد و بسیار چابک و سریع است. ۹۰
- بُوزِیَنَه*** لغت راجی را گویند. در محلهٔ پُشته و سنگلانک به زبان بورسه که لغت راجی است تکلم می‌کنند غالباً و این لفظ مرکب است از «بُورَه» یعنی «بیا» و «یَنَه» یعنی برو. ۹۱
- پِیس*** چیزی که نجاست شرعی داشته باشد و اصل معنی آن در لغت ترکی هر چیز و هر کار بد و ناشایسته است. ۹۲
- بَلِگ*** تحریف برگ است. ۹۳
- بَلِگَه*** تحریف برگه که نمونهٔ مال مسروق باشد، و نیز پارچه‌های زردالو و شفتالو که خشکانیده باشند. ۹۴
- پارس*** میخی است آهنین که در وقت هیزم شکستن به کار برند. ۹۵
- پارچ*** ظرفی مسین است که در قدیم معمول بوده و اکنون بسیار کم است. ۹۶
- پِجَر** نوعی از استخوان است که الیاف آن به کثرت تخلخل و تجاویف نرم است و آن ۹۷

- ۱۰۹ باباجارو* کسی که مقهور و مطیع اولاد و عیال خود باشد. [۱۳ب]
- ۹۸ بزِ عاقلی نام موضعی است در کوه.
- ۹۹ پلاسیده گل یا گیاه یا غیر آن که پژمرده و مانند پلاس شده باشد.
- ۱۰۰ بُنِ کِبُوت نام طایفه‌ای است یا نام شخصی بوده.
- ۱۰۱ پِت دهان و پوزه را گویند.
- ۱۰۲ بُختان تحریف بهتان است و به جای «اُختان» هم استعمال می‌شود که معنی آن در حرف الف ذکر شد.
- ۱۰۳ بیخ ته دیگ را گویند یعنی بقیه طعامی که در تک دیگ برشته شده.
- ۱۰۴ بُنکِلاچ نانی که از بقایای خمیر که به اطراف طشت متفرق است ترتیب دهند و چون ناهموار و غالباً صاحب تقعیرات و تحدیبات است صورت مجدر را به آن مانند کنند.
- ۱۰۵ پیوان استقبال گوسفند و غیره را که از رمه و گله جدا نموده به خانه آمده.
- ۱۰۶ باغتا به معنی باغهاست.
- ۱۰۷ بان تحریف بام است.
- ۱۰۸ بانگیلان اصل آن سنگی باشد که چون بام خانه را به گل اندود کنند آن سنگ را بر آن بغلطانند تا اندود محکم شود و آن سنگ را در نواحی ری «بام غلطان» گویند. لیکن در ممالک محروسه آن سنگ حال متداول نیست بلکه شخص سطریر نخراشیده را به این اسم می‌خوانند و اصل «گلانیدن» و «گلیدن» به لغت ایشان غلطانیدن و غلطیدن است.
- ۱۱۰ پرتانه* کلام غیر مرتبط و هذیان و بیهوده است.
- ۱۱۱ پزاره* آرایش را گویند. فلان خود پزار است یعنی خودآرای.
- ۱۱۲ پنیرک* گیاهی است که بذر آن را «تخم خبازی» گویند. [۱۴الف]
- ۱۱۳ پردوز ریسمان موئین است که جوال و اطراف آن را به آن دوزند.
- ۱۱۴ پشم اندر شازده چیز بی‌قاعده و غیرمنظم و شخص مهممل و سفیه را گویند.
- ۱۱۵ پِشگ قرعه زدن و نوعی است از سبد که انگور را بدان حمل و نقل کنند.
- ۱۱۶ پِشگل پشک و فضله حیوانات را گویند.
- ۱۱۷ پُوه بود را گویند و تار را «تانه» گویند.
- ۱۱۸ بیل خُوه بیلی را گویند که سر آن پهن باشد.
- ۱۱۹ پِنگول (و) پِنقار چنگال و ناخن گرفتن است.
- ۱۲۰ پِشم و پُقال خاشاک را گویند.
- ۱۲۱ پین نوعی از شکافتن و شیار زمین.
- ۱۲۲ پیله پلک چشم و غلاف نخود را گویند و لقب شخصی است.
- ۱۲۳ پُوجار (و) پوزار کفش است و اصل آن پافزار است.
- ۱۲۴ پیازو نفخ و بادی است که در شکم عارض می‌شود و بواسطه بادی متعفن از دهن خارج می‌شود.
- ۱۲۵ پاخُوه اطراف خرمن را گویند. [۱۴ب]
- ۱۲۶ پاچه چَرِن کسی را گویند که از پاچه ازار خود بول کند.

- ۱۲۷ **پاپِرِنْدَه** (و) **پاپِرِنْدَه** تحریف پابرهنه
است.
- ۱۲۸ **بَوَاتِکِنَه** به معنی خاریشت است.
- ۱۲۹ **پَتْلَه دَوَغَک** (و) **پَتْلَه چُولک** (و) **پَتْلَه**
وَشیل (و) **بُلغور** به دَوغ انواع آش
است.
- ۱۳۰ **بَطاق** به معنی برهنه است و استعمال آن
منحصر در دو لفظ است. یکی سر بَطاق که
به معنی سربرهنه است و دیگری کون
بَطاق که به معنی کون برهنه است. و در
غیر این دو موضع لفظ بَطاق استعمال
نمی‌شود.
- ۱۳۱ **بابا قدرت** شخص کوتاه و کوچک را
گویند.
- ۱۳۲ **بریچه** دریچه را گویند.
- ۱۳۳ **بُوئُو** هدهد است.
- ۱۳۴ **بیرین** بروزن شیرین موی و پشم گوسفند
را چیدن است که نیز به معنی رخنه آمده
است. گویند درز و بیرین خانه را گرفتم
یعنی رخنه‌ها را مسدود کردم.
- ۱۳۵ **بَغ بُخک** آن است که سرانگشت به زیر
بغل دیگری فرو برند به قسمی که موجب
خنده و ضعف شود.
- ۱۳۶ **پاولا** پامال کردن است.
- ۱۳۷ **باباعمو** شوهر مادرست.
- ۱۳۸ **بَلَه دُزد** دزد کامل است. گویا اصل آن «بلد
دزد» باشد.
- ۱۳۹ **پِتِل پُرت** نام شهری است. اصل آن
بطرزبورغ است.
- ۱۴۰ **بیل چاقی** یکی از بازیهای کودکان است
که با سنگ ریزه می‌نمایند.
- ۱۴۱ **پی** به معنی دفعه است. گویند یک پی و
این پی و آن پی، یعنی یک دفعه و این
دفعه و آن دفعه.
- ۱۴۲ **پِستا** نوبت گذاشتن است. پِستاکنیم یعنی
نوبت بگذاریم. پِستای من است یعنی
نوبت من است.
- ۱۴۳ **پِرِیْتُو** پوسیده
- ۱۴۴ **پِرِپی** چوبی است که دیوانگان و سگ
دیوانه گرفتن را از زیر آن می‌گذرانند.
- ۱۴۵ **بَند و بار** تکمه و بندهای جامه است.
- ۱۴۶ **بَذر** روغن بذرک را گویند.
- ۱۴۷ **بُقچه سُو** تحریف بقچه‌سای یا بقچه‌سوده
است. لباس را گویند که بدون استعمال
زیاد در بقچه سوده و کهنه شده است.
- ۱۴۸ **پِشت** لفظی است که برای راندن و دور
کردن گربه گویند و گاه به حذف «تا» نیز
استعمال کنند. شاعر گوید:
گربه نبود پیشش کنم
مرغک نبود کیشش کنم
- ۱۴۹ **بابا بیا** نام مرغی است که نغمهٔ او به وزن
این کلمه است.
- ۱۵۰ **پُک** تخفیف پتک است و بیشتر در پتک
حلاجان استعمال می‌شود.
- ۱۵۱ **پُزُچک** چیزی است مانند نوار که مخلوط
از ابریشم و گلابتون می‌بافند و آن را «سم
آهو» نیز خوانند. [۱۵ آلف]
- ۱۵۲ **پُزُشک** پارچه‌های خمیر است که در آش
اماج ریزند و آن آش را «آش پرشک» نامند.
- ۱۵۳ **پُزُشکَنک** تگرگ ریزه است که نزدیک عید
نوروز همی بارد.
- ۱۵۴ **پُورَه چن** شخص گرسنهٔ فقیری که ته

- سفره دیگران را می خورد. ۱۵۵
 بَکُو امر است از کوبیدن. اصل آن «بکوب» است. ۱۵۶
 بوی و بَرَنگ تحریف بوی و رنگ است. گویند از فلان بوی و برنگی نیست یعنی دیده نمی شود. ۱۵۷
 بانگی به باغی زدن کنایه از سهل کردن و مختصر انگاشتن کار است. ۱۵۸
 پیژک گزری است که برای پیروان پنیر تراش نمایند. ۱۵۹
 پیرو دست یا پا که از توقف زیاد در آب و حمام پوست آن به هم کشیده شود. ۱۶۰
 پُل رفتن نشسته راه رفتن طفل است که هنوز به راه رفتن متعارف قادر نشده است. ۱۶۱
 پَشت و پَشت تهیه دیدن و خدمت و زحمت در کارهای خطیر است. مثل مهمانیهای بزرگ عمومی. ۱۶۲
 باغ باغو صوت کبوتر و پر و بال مرغی که اطفال با آن بازی کنند. ۱۶۳
 بنده علی کسی که به اصرار گدائی کند و در یکی از بازیهای کودکان گویند «گاو گوساله، بنده علی» ۱۶۴
 بیشه مرتضی علی باغ را گویند در مقام قسم چنانکه گویی به این بیشه مرتضی علی فلان کار نکردم. ۱۶۵
 بَخَوَر شخص پرخوار را گویند. ۱۶۶
 پُوت کردن پف کردن است.
- تل، و اگر متوسط باشد «میخوش» گویند. ۱۶۸
 تَندوَر تنور را گویند، و پارچه که در وقت پختن نان بر اطراف تنور مالند آن را «تندورمال» خوانند. ۱۶۹
 تَوَرشا چوب بزرگ عموماً و چوب دست درویشان خصوصاً مثل منتشا. ۱۷۰
 تَپِه تَرَن (و) تَرَنگ طفلی که جز زیاد خوردن و ریستن چیزی نداند. ۱۷۱
 تَپِه سرگین گاو و زمین مرتفع را گویند. ۱۷۲
 تَوَرک نام موضعی است در کوه که از آنجا آب می جوشد و گویا اصل آن تنورک است. چنانکه سابقاً گذشت. ۱۷۳
 تَوَلِیسیدن* خشکیدن و ترکیدن لب و پوست دست و غیره است. ۱۷۴
 تَحَر* اادات تشبیه است. گویند تحر تو می نویسم یعنی مانند تو و به معنی وضع و شکل باشد. خوب تحری نوشته یعنی خوب شکلی و شاید اصل آن طرح^۱ باشد. ۱۷۵
 تَقْلِیت* تحریف تقلید و تغلیط هر دو آمده است. ۱۷۶
 تَماززو* اصل آن با طاء مؤلف و تحریف طعام آرزو است. کسی را گویند که گرسنه چشم و اکل باشد. ۱۷۷
 تَپِه کُوان* نام بازی کودکان است. اصل آن تپه کوبان است به معنی فرق کسی را کوبیدن چه تپه در ترکی به معنی فرق سر است و کوبان مأخوذ است از کوفتن. ۱۷۸
 تَپ* قِطْعَه مرکب از پنبه و کهنه یا ریسمان است که کودکان با آن بازی کنند و

حرف التاء

- تَنَدَه تخمه آلو و غیره را گویند. اگر شیرین باشد «تَنَدَه خُوشک» و اگر تلخ باشد «تنده

(۱) تحریف «طور» باید باشد.

- «تُب‌بازی» گویند، و از آن نوعی دیگرست که «تُب سَبُو» خوانند و بر دهان کوزه و سو نهند. و قسم دیگرست که بر سوراخ تنور گذارند و «تُب تندور» نامند. [۱۵ب]
- ۱۷۹ تناسِتن به معنی توانستن است.
- ۱۸۰ تَوْرَکَه دانهٔ انگور و قطرهٔ آب و دانه‌های بشورات بدنی را گویند.
- ۱۸۱ تاپُو ظرفی است از گل بسیار عظیم که جای آرد و غله است.
- ۱۸۲ تَوْرَمَستان مطبخ را گویند و اصل آن تنورستان است.
- ۱۸۳ تَخْدِلَه جسم یک پارچهٔ بزرگ را گویند.
- ۱۸۴ تَنگِیرَه (و) تَنگِیرِک دیگ کوچک که از گل باشد. معرب آن طنجیر است. ابونصر گوید:
- «انفیه دیگ پایه و طنجیر پاتله»
- ۱۸۵ تَبَقَه از امراض گوسفندان است.
- ۱۸۶ تیک خار را گویند.
- ۱۸۷ تیکه پاره را گویند و تیکه تیکه یعنی قطعه قطعه.
- ۱۸۸ تِراَقَه طَرَقَه را گویند که از اسباب آتشبازی است و چاشنی تفنگ را هم گویند.
- ۱۸۹ تِیار یعنی اندازه و به قاعده و یکی از ادوات تشبیه و مانند کردن است. چنانکه گویند فلان «تِیار خرس» است و «تِیار گراز» می‌ماند.
- ۱۹۰ تَمّان ازار و شلوار را گویند.
- ۱۹۱ تَشْگ شرارهٔ آتش است.
- ۱۹۲ تَغَرَه ظرفی است از خرف.
- ۱۹۳ تَکَه بز نر است.
- ۱۹۴ تانَه تار را گویند. چنانچه پود را «پوه» گویند و سابقاً ذکر شد.
- ۱۹۵ تا به جای «یا» استعمال می‌شود چنانکه گویند فلان را دیدی تا بهمان را.
- ۱۹۶ تَگَرَش تگرگ را گویند.
- ۱۹۷ تَمّاج آش رشته است.
- ۱۹۸ تُوّال مطلق آش است.
- ۱۹۹ تاچَه جوال است.
- ۲۰۰ تِیَرَز آب انگور است که برای سرکه گذارند.
- ۲۰۱ تُولی چیتَک گردو و بادام را گویند که پوست سبز آن جدا و ساقط شود زیرا که «تول» در لغت ایشان به معنی پوست بادام و گردو و پسته و امثال آن است.
- ۲۰۲ تول پوست لبوبات است کما ذکرنا آنفاً، و گاهی بر پوست تخم مرغ و پردهٔ روی زخم نیز اطلاق شود.
- ۲۰۳ توشَگ بزغاله و بره که در اولین سال حمل بردارد.
- ۲۰۴ تَنگَلَه حباب را گویند.
- ۲۰۵ تَل تخفیف تلخ است.
- ۲۰۶ تَل تَل از اسماء اصوات است و حکایت صوت جوشیدن است چنانکه گویند دیگ «تَل تَل» می‌جوشد.
- ۲۰۷ تخته سوری صفحه‌ای است که معلمان به جداول و نقوش و چند شعر زینت نموده زمانی که اطفال شروع به خواندن و یاد گرفتن سورهٔ حمد می‌نمایند آن صفحه را نزد خانوادهٔ طفل فرستاده اخاذی می‌کنند.
- ۲۰۸ تومی بر وزن فوری گِل کش کوچک است که آن را کفه و کپه گویند.

- ۲۰۹ **توتک** چیزی است که از گل یا نی و غیر آن ساخته می‌نوازند.
- ۲۱۰ **تون حیدری** نام حمام، ولی مخصوص است به مورد قسم. گویند به این تون حیدری قسم است.
- ۲۱۱ **توله** بچه سگ، و نیز نام ظرفی است سفالین که کرباس را برای گازری در آن گذارده با اشان و غیره می‌جوشانند. شاعر فرموده:
- امیرگزید و دررفت توله جوشید و سررفت
- ۲۱۲ **تَمُر (و) تَمُرچی** تحریف تیمور و از اعلام است. شاعر گفته:
- تمرچی و تمرچی نه اسب دارد نه قمچی
- ۲۱۳ **تاقچه (و) طاقچه** صفه‌ای است که در دو طرف شادروان خانه می‌سازند.
- ۲۱۴ **تُک** نوک هر چیز و منقار طیور است.
- ۲۱۵ **تَرَم** اهرم است که در جرّاثقال به کار برند.
- ۲۱۶ **تُنبیده (و) ورْتنبیده** خمیر یا غیر آن که رسیده و به بالا آمده باشد.
- ۲۲۱ **چزدیک** گوشت و دنبه است که بریان شده باشد.
- ۲۲۲ **چائیکه** بر وزن آدینه جانوری است سخت جان که مرغان را گرفته می‌خورد و به هیچ صدمه و ضربتی هلاک نخواهد شد جز آنکه چوب یا سنگی بر پوزه‌اش واقع شود.
- ۲۲۳ **چالو** فارسی صاروج است.
- ۲۲۴ **چاق ماق** چخماق است.
- ۲۲۵ **چَخ چک** چرخ پنبه است که پنبه‌دانه را از آن جدا سازد.
- ۲۲۶ **چاقماقی** گربه‌ای را گویند که خطوط سیاه داشته باشد مانند ببر.
- ۲۲۷ **چان** چرخ خرمن‌کوبی است.
- ۲۲۸ **چُردان** مثانه را گویند.
- ۲۲۹ **چُرباش (و) چَرباشنه** بوال و شاشو را گویند.
- ۲۳۰ **جوزعلی** شخصی بوده که خر معروفی داشته است مثل بغله ابی دلامه. هر کسی را به درشتی اندام و کوچکی دانش وصف نمایند گویند «نره خر جوزعلی» است.
- ۲۳۱ **چُسِنه** نوعی است از جُعَل.
- ۲۳۲ **چَنبِل** تحریف چنبر است.
- ۲۳۳ **چَنمور** چو فغفور کسی که چشمش تنگ یا احوال یا مُرْمَد باشد.

حرف الثاء

- ۲۱۷ **ثمرقند** درختی است که آن را کبوده خوانند در بعضی بلاد [۱۶ب]

حرف الجیم

- ۲۱۸ **جَنجَلَسَک** بر وزن ابن بابک (و) **جَنجک** بر وزن خشتک چیز کم و مختصر را گویند.
- ۲۱۹ **چُربنه** آبشار است.
- ۲۲۰ **چُریدن** ریختن آب و امثال آن است، و

- ۲۳۴ **جیکک** چو شیشک تنگ چشم را گویند.
- ۲۳۵ **چراغ پا** چراغدان چوبین را گویند. لفظ صحیحی است.
- ۲۳۶ **چَک و چیل** بر وزن سر و تیغ تراشه و ریزه هیزم را گویند.
- ۲۳۷ **چقر** راهی که از برف گذرد.
- ۲۳۸ **چُقَلی** بدیهای کوچک را نزد بزرگ گفتن، و این دو لفظ در سایر ممالک هم متداول است.
- ۲۳۹ **جاجاقلو** نام دره‌ای است از کوه مملکت محروسه.
- ۲۴۰ **جعهده** تحریف جاده است.
- ۲۴۱ **چالَه میچَدَرَه (و) چاله میش دره** تخفیف چال ملیج دره، و نام صحرایی است که گنجشک زیاد داشته، چه ملیج و ملیج به معنی گنجشک است.
- ۲۴۲ **چلمرد** چوبی است که شبها در پس در استوار کنند برای استحکام و محفوظ بودن از دزد. گویا اصل آن چهل مرد بوده یعنی به قوت چهل نفر برابر است و گاهی شخص کوتاه و حقیر را به آن تشبیه نموده چلمرد خوانند.
- ۲۴۳ **چشمک انداختن*** آن است که برای دفع چشم زخم گلوله‌ای از سرب را در آتش سرگین آب کرده پس از سرد شدن پارچه‌ای از آن بر اطفال آویزند و آن را چشمک خوانند.
- ۲۴۴ **چولا*** بینائی است و همیشه بعد از چشم واقع شود گویند «چشم و چولا» ندارم.
- ۲۴۵ **چیدن*** به معنی بافتن است ولی استعمال آن در جوراب و دستکش است فقط. سایر
- اشیا را بافتن گویند.^۱
- ۲۴۶ **جیفه*** تحریف جیوه است که سیماب باشد.
- ۲۴۷ **جَدیم*** اصل آن جدید است. هرگاه با قدیم استعمال شود قدیم و جدیم گویند غالباً.
- ۲۴۸ **چاشه (و) چواشه*** وارونه است.
- ۲۴۹ **چَپَال*** تحریف چپ بال، کسی است. کارها را با دست چپ کند.
- ۲۵۰ **چالَه خُس*** تخفیف چاله خسب، شخصی جبان و بیدل را گویند. کنایه از آن است که در هنگام جنگ و فتنه در زمین پست خفته خود را از نظرها پنهان کند.
- ۲۵۱ **جخدُ بلا (و) جخد و بلا*** کاری که به دشواری انجام یابد گویند جخد و بلا این کلاه بر سرم رفت، یا این کمر را بستم. اصل آن جهد و بلا است.
- ۲۵۲ **چاله چاله*** نوعی از بازی کودکان است.
- ۲۵۳ **چالَه پیغمبر*** لفظی است که در همین بازی به او قسم یاد کرده گویند حقّ چالَه پیغمبر من آمدن تو به‌در.
- ۲۵۴ **چاله سر*** نوعی از انگور است.
- ۲۵۵ **چُلّ*** لقب است.
- ۲۵۶ **چَنَل*** جوزقی که پنبهٔ آن را برآورده باشند.
- ۲۵۷ **چاش*** بر وزن فاش و چوش بر وزن قوس لفظی است که چهارپا را به آن از رفتن باز دارند.
- ۲۵۸ **جوق (و) جوب*** به معنی جوی است.

(۱) گیوه چینی هم هست.

- ۲۵۹ **چوق *** تحریف چوب است. [۱۷ الف]
- ۲۶۰ **چُر (و) چُر چُر** لفظ تملک است. هرگاه کودکان چیزی را به دست آرند و این لفظ را بگویند مقصودشان تصاحب آن است. گاهی گویند «چُر مال شاه» چنانچه در ولایات دیگر هم «چور حلال» می‌گویند.
- ۲۶۱ **چوُل** آتش و غیر آن را گویند اگر از حد مخصوص خود روان‌تر و مایع‌تر باشد.
- ۲۶۲ **چَوَل** بر وزن دغل تحریف «چوله» است که به معنی خمیده و کج است.
- ۲۶۳ **چَنده (و) چَندیدن** لرزه و لرزیدن
- ۲۶۴ **چُتَنک** آدمی ضعیف بی‌دست و پا.
- ۲۶۵ **جَزغَالَه** گوشت و حیوان نیم سوخته و کسی که پژمرده و زیون شده باشد.
- ۲۶۶ **چُستک** نوعی از پای افزار است.
- ۲۶۷ **جَزجَزک** چوب و غیر آن که سوزانده در آب فرو برند.
- ۲۶۸ **جِرچِرک** جانوری است که آن را سوسک خوانند و صوت او را جرجره گویند. شاعر گوید: وقتی که جرجره مستانت بی، فکر زمستانت نبی
- ۲۶۹ **جَزجَزو** شخص پرگویی
- ۲۷۰ **چَلَه** چوبی است که ریسمان پشمین و موئین بدان بافند. شاعر گوید: کاری بکن بابات می‌کرد چله می‌ریشت قبات می‌کرد
- ۲۷۱ **جوریدن** جستجو کردن بدن و لباس است برای گرفتن شپش و نیز برنج و غیره را جستن و پاک کردن.
- ۲۷۲ **جان** به معنی تن است. جانم کبود شد و جانم می‌خارد یعنی تنم و تنش.
- ۲۷۳ **چاپانه** پشته قنات است.
- ۲۷۴ **چمن در قیچی** چیزی که کج و معوج و از استقامت دور باشد.
- ۲۷۵ **چانه زدن (و) چانه کوبیدن** بر حرف زدن یا مطلق سخن گفتن است.
- ۲۷۶ **چَست** حیوانی که با کسی رام باشد.
- ۲۷۷ **چَستِه خور** کسی که از جایی اتفاقاً بهره‌ور شده و من بعد هم به طمع خام آنجا رود.
- ۲۷۸ **چلیک** آهن خشکه و تحریف چریک هم هست که قشون غیر منظم باشد.
- ۲۷۹ **جار** جمعیت را گویند.

حرف الحاء

- ۲۸۰ **حَسَنَاتک** چیز اندک را گویند. گویا وجه مناسبت آن است که مردم از مال خود چیز مختصری را برای صدقات و حسنات می‌دهند.
- ۲۸۱ **حَلَق** تحریف «علک» است که مضغ می‌نمایند.
- ۲۸۲ **حُلُق** پا زدن به نشستگاه است که آن را اُردنگ خوانند.
- ۲۸۳ **حاجی هُرکه** نام شخصی است و کلیه اشخاص سبک مقدار و تنک عقل را نیز گویند.
- ۲۸۴ **حَلَقَه رُو** رشته‌ای است محکم از روده و پی که زه کمان حلاجان و غیر آن سازند.
- ۲۸۵ **حلوا حَوَجی** نوعی از حلوا است.
- ۲۸۶ **حَرَش** چیزی که فاسد شده و همیشه

- حرام استعمال شود. گویند فلان طعام یا
غیر آن را حرام و حرش نمود یعنی بطوری
فاسد کرد که انتفاع از آن حرام و موجب
حَرَج است. پس توان دانست که اصل آن
حرج بوده. ۲۸۷
حشا کردن انکار کردن است. اصل آن
حاشا بوده. قال ابن مالک و قیل حاش و
حشا لکن ندر. ۲۸۸
حلا تخفیف حالا است یعنی الآن. ۲۸۹
حَيَوَالله تحریف حبیب الله است. [۱۷ب]
- حرف الخاء**
- خَلَه شور به وزن کفه دوز چوبی است که
قصاران در وقت گازری جامه و کرباس را
بدان کوبند. ۲۹۰
خَلینه به وزن دو نیمه راه آب را گویند. ۲۹۱
خَسُول (و) خَسْفَل به وزن اسفل سرگین
اسب و استر و الاغ را گویند. ۲۹۲
خِساریده افسرده و یخ بسته را گویند. ۲۹۳
خرمیلیچ نوعی از گنجشگ است که
درشت و قوی باشد، چه خر بزرگ و
درشت را گویند. چنانکه بط بزرگ را که قاز
باشد خریط گویند. کما قال المولوی:
خریطی ناگاه از خر خانه‌ای
سر برون آورد چون طعانه‌ای
اگر چه در این بیت معنی دیگر مراد است. ۲۹۴
خَرَسَپَت سبد بزرگ را گویند. ۲۹۵
خُسِنک بسیار خراب و پست شونده را
گویند. ۲۹۶
خُلشک خبو و آب دهان است. ۲۹۷
خاگینه خایه ریز را گویند. ۲۹۸
- خُزَم رتیلا است. ۲۹۹
خُجَاز به معنی شرم و عار است چنانچه
گویند خجارم می‌آید یعنی عارم یا شرمم
می‌آید. ۳۰۰
خاطر جَعَم بر وزن صاحب کرم تحریف
خاطر جمع است. ۳۰۱
خالوصه نام مردی بوده است. ۳۰۲
خاصه‌زا برادر یا خواهر صلبی و بطنی
است. ۳۰۳
خَرُک خدا نام جانورکی است که او را
خرخاکی می‌گویند. ۳۰۴
خَزَم چیزی است سبز رنگ، مانند
گیسوی بلند. در نه‌رها تولید می‌شود. ۳۰۵
خَزکلوچ نام گیاهی است. ۳۰۶
خَلَج به تشدید لغتی است در خلیج. شاعر
گفته:
خَلَج... پاشنه در، روده گو، خَسُول خر
خَوَالَه نخی را به دیگری پیوستن است
بطوری مخصوص. ۳۰۷
خُرُوسک له‌ا را گویند که زبان کوچک
باشد. ۳۰۸
خِرخره کرکره است که حلقوم گویند. ۳۰۹
خَبُو زنی که شویش زنی دیگر داشته
باشد. هر یک از آنها خبوی دیگری هستند
و به عربی ضراء خوانند. ۳۱۰
خَرِیدَن خراب شدن و فرود آمدن دیوار
است. ۳۱۱
خانه ماسک تحریف خایه‌آماسک، نام
جانوری است که در بیضهٔ انسانی فرو رود
و موجب ورم گردد. ۳۱۲
خُس مخفف خُسب از مادهٔ خَسبیدن ۳۱۳
۳۱۴

- ۳۲۷ **خُشاردن (و) خوشار** فشردن و فشار است، و زمین شن را نیز گویند و به عربی رمل خوانند.
- ۳۱۵ **خانه** حجره‌ای که تنظیف و گچ‌کاری نشده باشد و تنور داشته باشد. و اگر گچ‌کاری شده و درها و نجاری به وضع شهرستان دارد آن را اطاق خوانند. چون این فرق خاصه اصطلاح آنجا بود در این کتاب یاد کردیم.
- ۳۱۶ **خُوار** تحریف خواهر است.
- ۳۱۷ **خار** به معنی آسان، چنانکه «ناخار» به معنی دشوار است.
- ۳۱۸ **خاکی دَخُول** کسی که در پی روزی نرود و کاهل باشد.
- ۳۱۹ **خُورم و خُشم** نیز به همین معنی کاهل است. اصل آن خورم و خسبم بوده است.
- ۳۲۰ **خامَتَو** روی شیر است که بسته شود و در بعضی بلاد خامه گویند.
- ۳۲۱ **خاله نَصَب** در لیپان افسانه‌گویان به معنی جعل است چنانکه گوید: «خاله نَصَب تنبان قَصَب کناچی». کلمه آخرین از لغت راجی است یعنی کجا می‌روی.
- ۳۲۲ **خاکِلان** گردآلود و زمین پر خاک.
- ۳۲۳ **خُشت** آش یا غیر آن که غلیظ باشد.
- ۳۲۴ **خَرک** جوزقی را گویند که دو پر داشته باشد. برخلاف غالب که چهار یا سه پر دارند و با آن نوعی از گرویندی معمول است مثل جناغ شکستن در سایر بلاد.
- ۳۲۵ **خود دیدن** همت کردن است. گویند خود نمی‌بینم، یعنی همت نمی‌کنم.
- ۳۲۶ **خر دندان** نوعی از گندم است که دانه‌های درشت دارد.
- ۳۲۷ **خُشاردن (و) خوشار** فشردن و فشار است. [۱۸ الف]
- حرف الدال**
- ۳۲۸ **دیزندان** به معنی دیگ پایه و مخفف دیگ زندان است.
- ۳۲۹ **دیم** روی و رخساره را گویند.
- ۳۳۰ **دیماشگون** تحریف دیم باشگون است یعنی وارونه. چه «دیم» به معنی روی و «باشگون» بازگونه است.
- ۳۳۱ **دیمارو** نیز به معنی وارونه است.
- ۳۳۲ **دره پی‌مانان** نام مکانی است و اصل آن دره پی‌امان است و در آنجا جای پای بسیاری بر روی سنگ نمایان است. تفصیل و سَر آن را سابقاً بیان نمودیم. حاجت اعاده نیست.
- ۳۳۳ **دَریعا** نام کتابی است. از یارب بسی بزرگتر و از باز به طرف چمن کوچکتر.
- ۳۳۴ **دِسغاله** داس را گویند که بدان علف و گندم و غیره را دروند.
- ۳۳۵ **دارکونه** سر تیر را گویند که از دیوار خانه بیرون مانده باشد.
- ۳۳۶ **دُم شَک** شک‌کننده است و بد گمان و اندیشناک شده.
- ۳۳۷ **دِسیگه** ریسمان پنبه‌ای را گویند.
- ۳۳۸ **دِیه‌گاه (و) دیگه‌گاه** نام کوهی است و اصل آن دیدگاه است.
- ۳۳۹ **دوغی** گوسفندی که بچه آورده باشد یا حامل باشد. و ضد آن را «قسر» گویند.
- ۳۴۰ **دست پُلُورَه** آن است که دست را به زمین مانند برای تفحص گم شده در تاریکی و نحو آن.

- ۳۴۱ **دوبیلیچ** بادام یا هستهٔ دو مغز را گویند.
- ۳۴۲ **دارتک** نام مرغی است که درختان را با متقار سوراخ می‌کند.
- ۳۴۳ **دنبه بلیچه** سر دنبهٔ گوسفند است که آن را دنبهٔ کوچک نیز گویند.
- ۳۴۴ **دوس** اعضا یا لباس که به شیره و امثال آن آلوده باشد.
- ۳۴۵ **دوئبر** بز نری است که در دو سالگی بیضه او را کوبیده باشند.
- ۳۴۶ **دولاب** طاقچه را گویند و اگر در داشته باشد دولاب دردار گویند.
- ۳۴۷ **دوئسنگ** کسی که بسیار مبرم و چسبنده باشد.
- ۳۴۸ **دیرینغ** نام بازی دختران است.
- ۳۴۹ **دستار** دست آس است.
- ۳۵۰ **دانه شدن (و) دانه داشتن** آن است که نخود یا استخوان یا سنجید و نحو آن در حلقوم اطفال بماند و کسی که آن را علاج می‌کند دانه‌بردار گویند.
- ۳۵۱ **دک** چاک دهان است.
- ۳۵۲ **دَرَجَا** فریاد رسیدن است. شاعر گوید در مناجات:
- قل هو الله رجا نام بزرگ همه جا
ما را ازین غم درجا یا فرجی یا فرجا
- ۳۵۳ **دُلاغ*** چاقشور زنان را گویند.
- ۳۵۴ **دوواشکو*** عمارت دو مرتبه را گویند.
- ۳۵۵ **دانک*** گندمی که در آب می‌جوشانند برای بلغور کردن.
- ۳۵۶ **دانؤل*** درخت تاک که بر درخت دیگری بالا رفته و عظیم و بلند شده باشد.
- ۳۵۷ **دپلک (یا) دِلک*** به معنی تضرع و دخیل شدن است. گویند التماس و دپلک کرد تا فلان کار فیصل یافت.
- ۳۵۸ **دِلّاده*** حرف ایجاب و اثبات به معنی آری است با قدری تأکید.
- ۳۵۹ **دؤل*** چیزی است که در صاروج ریزند و آن را «لونی» نامند و در بعضی بلاد «گوش کَرکن» خوانند.
- ۳۶۰ **دَلّچه*** گرسنه چشم و پرخوار و گدا طبع را گویند.
- ۳۶۱ **دشمان** تحریف دشنام است.
- ۳۶۲ **دوازه*** یکی از اوزان است که یک سیر و ربع سیر باشد. اصل آن دوازه درم و نیم بوده. چه دو سیر و نیم را بیست و پنج و پنج سیر را پنجاه گویند و ده سیر را در اصفهان صد درم خوانند.
- ۳۶۳ **دندان شمردن*** آن است که سگ به شخص طعام خورنده نگاه کند. گویند در آن حین دندان آن شخص را می‌شمارد و اگر چیزی از طعام نزد وی نیفتد آن شخص خواهد مردن.
- ۳۶۴ **دش گیرک (یا) دِس گیری*** پارچهٔ کهنه که با آن دیگ یا ظرف دیگر را از کنار آتش بردارند و دست نسوزد. اصل آن دست‌گیرک است.
- ۳۶۵ **دارِ حَمَر*** گیاهی است پرخار از قبیل مغیلان و قتاد.
- ۳۶۶ **دادم بر دوز (و) دادبر دوز*** به معنی افسوس و داد و بیداد است.

حرف الراء

۳۶۷ **رواس** ربواج را گویند.

حرف الزاء

- ۳۶۸ رومزار قبرستان را گویند.
- ۳۶۹ رجب نام قبیله‌ای است.
- ۳۷۰ روزه خورک حمامی کسی که روزه را در خفا افطار و ابطال نماید.
- ۳۷۱ رَش بُزی را گویند که از سیاهی و سرخی مرکب و ابلق باشد. و نیز بوی سوختن پشم را گویند.
- ۳۷۲ رِیز آبی که مالک آن برای بودن عاشورا یا سایر ایام مصیبت تصرف نکند. گویند امروز قتل فلان امام است و آب را رِیز کرده‌اند.
- ۳۷۳ رُهنگ دهنه قنات و نهر آن را گویند و در بعضی بلاد «ارهنج» نامند.
- ۳۷۴ رُشنا تحریف روشناس به معنی شناسا است و همیشه ردیف آشنا واقع شود گویند «آشنا و روشنا» هستیم.
- ۳۷۵ روباه دیمزار کسی را گویند که بی‌نهایت حيله باز باشد.
- ۳۷۶ رُستا فارسی زبان را گویند چنانکه همیشه آن را مقابل و نقیض خلیج استعمال نمایند و اصل معنی آن ده و ساکن ده است.
- ۳۷۷ ریچال افسانه گفتن و نوعی از مربا است مرکب از کدو و دوشاب.
- ۳۷۸ رخت یتکاندن* آن است که جامه را در تنور گرم بیفشانند تا شپشهای آن در آتش ریزد.
- ۳۷۹ رگ عشا شکستن* آن است که هرگاه میل شام نباشد یا شام را پیش از مغرب خورده باشند یک دو لقمه پس از... نمایند برای استحباب...^۱ [ب۱۸]
- ۳۸۰ زَبَه شکم بزرگ و بسیارخوار را گویند.
- ۳۸۱ زیق پال لاغر و ضعیف حال است. شاید اصل آن ضیق البال بوده یا ضیق بال یعنی دل تنگ.
- ۳۸۲ زُو امتداد صوت و نفس و در بازی کودکان معمول است.
- ۳۸۳ زُل آتش و ستاره درخشنده را گویند. شخص چیره و جری و جسور را نیز «زُل» خوانند.
- ۳۸۴ زِنگی پدرا نام گیاهی است که در آتش سرکه ریزند و بعضی آن را بومادران نامند.
- ۳۸۵ زِج بسینوی ترش است که به ترکی قراقروت خوانند. اقارع را نیز گویند.
- ۳۸۶ زِل صمغ درختان را گویند.
- ۳۸۷ زوروق طلق را گویند.
- ۳۸۸ زِرا زَبَدی که بر روی دوغ تازه پدید می‌شود.
- ۳۸۹ زیل صدای باریک و تیز را گویند.
- ۳۹۰ زُوْلَه نام گیاهی مخصوص که برای مواشی ذخیره نمایند.
- ۳۹۱ زُردیه زرده تخم مرغ است.
- ۳۹۲ زردیه به کون نکشیده بچه انسان یا حیوانی که زرد و ضعیف و ناز می‌باشد.
- ۳۹۳ زَرآپسند نوعی از سیب است. اصل آن زهرآپسند بود.
- ۳۹۴ زنبور شاهی زنبور سرخ درشت را گویند.
- ۳۹۵ زُور بر وزن فوق تحریف زیر است که به معنی خشن باشد.

(۱) نقطه چینها جای ساییده شده چند کلمه است.

- ۳۹۶ **زوریکی** کاری که به زور و دشواری باشد.
- ۳۹۷ **زرنیق** تحریف زرنیخ است و آن را سنگ برنده نیز خوانند.
- ۳۹۸ **زنجفیل** زنجبیل است.
- ۳۹۹ **زُرْدُ** گندم مکه است که زَرْت خوانند.
- ۴۰۰ **زردَمبو** کسی که زرد رنگ و ضعیف باشد.
- ۴۰۱ **زَرَّابَه** تحریف زرافه است که به فارسی شتر گاو پلنگ گویند کما فی القاموس.
- ۴۰۲ **زار زدن** شایسته بودن است چنانکه گویند این فرش برای اطاق من زار می‌زند یعنی شایسته‌تر از این ممکن نیست.^۱

حرف السین

- ۴۰۳ **سوسانگ** آنچه از انگور و سیب پس از خوردن باقی ماند از قبیل چوب خوشه انگور و اجزای داخلی سیب که خورده نمی‌شود.
- ۴۰۴ **سَپَت** سبد است.
- ۴۰۵ **سُنْدَلان** (و) **سُنْدَلان** کم خرد و سبک مایه است.
- ۴۰۶ **سِنْدِلَه عَمَر** هر چیز گران و ناهموار و بی‌قاعده که در غیر موقع واقع شود عموماً و سنگ عظیمی است در دامنهٔ دیدگاه خصوصاً.
- ۴۰۷ **سُفَرردان** یعنی سفرهٔ آرددان، نظمی باشد از چرم که آرد در آن ریزند و پارچه‌های خمیر را که برای نان پختن مهیا می‌شود بر آن بچینند.
- ۴۰۸ **سِیزان** طاقی مخصوص است که از خشت بنا نمایند.
- ۴۰۹ **سِرکو** هاون سنگی است.
- ۴۱۰ **سُوتال** گندم و نخود یا سایر حبوبات است که سبز و تازه رس آن را برشته نمایند، و نیز کشک تازه که به کلی خشک نشده «سوتال» گویند.
- ۴۱۱ **ساطول** ساطور است.
- ۴۱۲ **سولاخ** سوراخ است.
- ۴۱۳ **سَنگل** سرگین و فضلاتی است که با موی و پشم اسافل انسان یا حیوان بر هم چسبد.
- ۴۱۴ **سُفالَه** خرف است.
- ۴۱۵ **سُقْلَمَه** مشت زدن به وضعی مخصوص است.
- ۴۱۶ **سَوال** «کلش» را گویند که پس از درویدن غله بر زمین باقی ماند و آن مکان را «سَوالَه‌زار» گویند.
- ۴۱۷ **سِلْف*** تفاله و دُرد هر چیز را گویند.
- ۴۱۸ **سُلفَه*** تحریف سرفه است.
- ۴۱۹ **سرتاکون*** سرنگون است و در بازی کودکان نیز گفته می‌شود چنانکه بیضهٔ ماکیان را در دست پنهان کرده می‌پرسند «سرتاکون» یعنی سر است یا ته. زیرا که «تا» درین لغت به معنی «یا» استعمال می‌شود چنانکه گذشت.
- ۴۲۰ **سانجو*** بر وزن کامجو مرضی است در چهارپایان.
- ۴۲۱ **سَوان*** تحریف سوهان است که چیزی را بر آن ساینند و نام حلوائی مخصوص است.
- ۴۲۲ **سمرقند*** درختی است که در بعضی بلاد کبوده خوانند و شاید با ثاء مثلثه باشد اگر

(۱) در تهران عکس آن است وقتی می‌گویند این لباس بر تن فلانی زار می‌زند یعنی تناسب ندارد.

- چه ثمر و میوه‌ای ندارد، والعلم عندالله.
- ۴۲۳ سنگ زنه * دوائی است مرکب از روغن بزرک و آهک و تخم مرغ و سنگ مسحوق که ظرف سفالین را چون بشکنند با آن اصلاح نمایند.
- ۴۲۴ سلّه * پارچه‌ای از چرم که بر کوزه دوشاب یا روغن اندازند. لباس چرکین را هم به آن تشبیه کرده سلّه گویند. [۱۹ الف]
- ۴۲۵ شونک چیزی است که از گل ساخته در آن آتش پف نمایند.
- ۴۲۶ سایته نام یکی از بازیهای کودکان است.
- ۴۲۷ سَره سرگین گاو و غیره است که آن را قطعه بزرگی ساخته می‌خشکانند برای سوختن.
- ۴۲۸ شک آب دوغ.
- ۴۲۹ سنگ دوغک سنگ مخصوصی است که اطفال پنیر و کشک را بر آن سحق نموده بنوشند.
- ۴۳۰ سیله لانجین سینی لعابی که بر ظرف سفالین و کاشی زنند.
- ۴۳۱ ساز دهل را گویند.
- ۴۳۲ سَرَمِلاقی تحریف است. اصل آن سر معلق است و کنایه از نمازی است که بی‌طمأنینه باشد.
- ۴۳۳ سِرگین‌دان ظرفی است که از سرگین سازند و در آن سرگین ریزند.
- ۴۳۴ سیبه دیواری که مابین بامها حائل باشد.
- ۴۳۵ سیباله سیب خشک شده.
- ۴۳۶ سرب چره نوعی از رفو کردن است.
- ۴۳۷ سو * نورچشم و نور چراغ و غیر آن است و به معنی سوراخ سوزن نیز آمده و «سو کردن» نخ کردن سوزن است.
- ۴۳۸ سو * بر وزن «جو» تیز کردن چاقو و غیر آن است و به معنی خصلت که در طایفه‌ای باشد از روی نژاد. چنانکه گویند فلان بخیل است، پدرش هم بخیل بوده، «سو» هستند.
- ۴۳۹ سُکیره * کسی که آب از بینی او آید.
- ۴۴۰ ساک * سقف دهان است.
- ۴۴۱ سَت * به معنی سیر است و با هم استعمال شوند. گویند «سَت و سیر» شدم و شاید تحریف سخت باشد.
- ۴۴۲ سِر * دست یا بدنی که از سرما یا صدمه دیگر بی‌حس شده باشد.
- ۴۴۳ سَرمه‌دان عُمَر * گیاهی است که بر سر آن خوشه سیاه به شکل شاه‌توت می‌روید.
- ۴۴۴ سَرماکون * کسی که از سرما عاجز باشد.
- ۴۴۵ ساقه * هوای صاف بی‌ابر را گویند.
- ۴۴۶ سوج (و) سیج تحریف شپش است.
- حرف الشین**
- ۴۴۷ شَفاتک افسانه و قصه دروغ را گویند.
- ۴۴۸ شَوَتنور طعامی که شب در تنور مانده و پخته و در صبح خورده می‌شود.
- ۴۴۹ شُونک چوبی است که به آن در را بندند.
- ۴۵۰ شیرینک نام گیاهی است.
- ۴۵۱ شپازک شپ‌پره است.
- ۴۵۲ شنگ نام گیاهی است و خیارچنبر را نیز گویند.
- ۴۵۳ شَنَدِرَمَعو چیز عجیب و مضحک و اسقاط را گویند.
- ۴۵۴ شَلَنَقَدَه یعنی فلان قدر.

- ۴۵۵ شکم دریده شاه‌نشین اطاق است.
 ۴۵۶ شکم شکافته اسفرزه است.
 ۴۵۷ شُرّه پارچهٔ کهنه را گویند.
 ۴۵۸ شُرّه بسته پارچه‌ای که در آن چیزی پیچیده و بسته باشند.
 ۴۷۳ شیر ابر* ابر رقیق و متفرق است.
 ۴۷۴ شیوج* تحریف شپش است.
 ۴۷۵ شپشه کردن* شپش کشتن است.
 ۴۷۶ شو برار (و) شوخوار...^۲ و خواهر شوهر...^۱ گویند.

حرف الصاد

- ۴۷۷ صُنعت علیشاه چیزی است که در ظاهر عجیب و شگفت نماید. (گویند مردی شبانه در آسیای تاریکی که مالک یا مباشر آن علیشاه نام بود وارد شده صدای گردش آسیا را شنیده از روی تعجب گفته است شب تاریک و چراغ خاموش است و آسیا می‌گردد، صنعت علیشاه است). این مثل در سایر ولایات هم هست ولی صنعت علیشاه ندارد. ترکان نیز گویند «دگرمان قارابلوخ وه‌گزر»
 ۴۷۸ صقده تحریف صدقه است، شاعر گوید: قربانشم حیرانشم صقده بلاگردانشم
 ۴۶۱ شیرازه (و) شیرازیه زنی که فرزندان پی در پی آورد و هیچ یک تلف نشوند و به حدّ رشد رسند.
 ۴۶۲ شَباش نثار کردن پول یا شیرینی است بر سر داماد و در هنگام نثار «شباش شباش» همی خوانند. اصل آن شاباش یا شادباش است.
 ۴۶۳ شراب نام قریه‌ای و اصل آن شهراب است.
 ۴۶۴ شربانو تخفیف شهربانو است.
 ۴۶۵ شیریدن پاره شدن جامه را گویند.
 ۴۶۶ شاشه جانوری است که در پشیمینه تکوین شود و آن را فاسد نماید. سایر بلاد آن را «بید» گویند.
 ۴۶۷ شیطانک استخوانی است در پای گوسفند و سایر حیوانات به منزلهٔ ارساغ از پای انسان، و نیز پایهٔ چخماق تفنگ را گویند.
 ۴۶۸ شکم رُوّه* مرض اسهال است.
 ۴۶۹ شیرکن* گوسفندی که در شیرخوارگی بیضه‌های آن را برآورده باشند.
 ۴۷۰ شیکور* خفاش است. گویند اصل آن شب‌گرد بوده است.

حرف العين

- ۴۷۹ عدل غدیر آب را گویند.
 ۴۸۰ عَسَلک ثوب پشه است که در میان برگ درخت صنوبر و نارون تولید آن می‌شود.
 ۴۸۱ عبرة الناظرین تحریف عبرة الناظرین است.

(۱) کلمه‌ای ناخوانا. (۲) کلمه‌ای ناخوانا.

- ۴۸۲ **عَلَى الصَّلَاةِ** هنگامه و اغتشاش است.
- ۴۸۳ **عُرُوسِ کُوسِه** جوانی که چون زنان آراسته و با لباس زنان همراه کُوسِه رقص می‌کند و معنی کُوسِه در حرف گذشت.
- ۴۸۴ **عَنْ وَرُوزَاغ** پارچه سبز رنگ که بر روی آب پیدا شود و آن را در سایر جاها «جِل» وزغ» خوانند.
- ۴۸۵ **عَنْتُوسِ بَیک** ...^۱ ناقابل را گویند و در مقام دشنام گفته می‌شود.
- ۴۸۶ **عَلَمِ مَوْشَا** تحریف علم موشها است و آن کلامی است که کودکان بر سر چوب کنند و گاه باشد که پارچه‌ای را بر چوب نصب نمایند.
- ۴۸۷ **عَرَّاب** آب جاری تند را گویند.
- ۴۸۸ **عَلَوِیلُوک** آن است که کودکان خاشاک و هیزم جمع کرده بسوزانند.
- ۴۸۹ **عَرَقِ جَوَالدُوز (و) عَرَقِ مِیخِ طویلِه** دواپی است موهوم، شاعر گوید:
- هلیله و بلیله عَرَقِ مِیخِ طویلِه [۱۹ب]
- ۴۹۰ **عُود و صَلیم*** تحریف عود الصلیب است.
- ۴۹۱ **عُلْفَه*** تحریف عرفه است که روز نهم ذی‌الحجه و متصل به عید اضحی است. ولی در اصطلاح این ولایت روز آخر حوت را که متصل به عید نوروز فرس است به این اسم خوانند.
- ۴۹۲ **عُرُوسان*** دو نوع از گل است. اول شقایق را که لاله نعمان است عروسان گویند. دوم گلی است که شاخ و برگ آن بنفش رنگ و گل آن خوشه‌ای به شکل صنوبر و بنفش است و آن را در بعضی ولایات «زلف
- عروسان» گویند. و صنفی دیگر از آن را تاج خروسان خوانند.
- ۴۹۳ **عَلَه*** اظهار ضجرت است شاید اصل آن الله بوده...^۲ یا تخدیر باشد چنانکه فرموده: الله الله...^۱ عهد قدیم.
- ۴۹۴ **عَلَمِ تُلَم*** کسی که به تزویر بخواهد حق را پامال کند.
- حرف النین**
- ۴۹۵ **غَلِیَانِه** آشیانه طيور است.
- ۴۹۶ **غَرَوُ** شبنم منجمد شده است. چنانکه در هوای سرد وقت صبح دیده می‌شود که بر چوب و سنگ و زمین چیزی برف مانند ظاهر است لکن برف نیست، بلکه شبنم است بواسطه برودت هوا حالت برف را پیدا کرده است.
- ۴۹۷ **غَلَاغ** کلاغ را گویند و آن بر سه قسم است: غلاغ مطلق، غلاغ گُرگ و غلاغ چُرُک.
- ۴۹۸ **غَلَاغِ نشین** نقطه اعلای درخت را گویند.
- ۴۹۹ **غُورِه ماست** شیر مخلوط به ماست را گویند. «گوره ماست» هم به این معنی است.
- ۵۰۰ **عُلْفَه (و) غُلِیفَه** نی را گویند.
- ۵۰۱ **غُلِیف** غلاف هر چیزی است.
- ۵۰۲ **غَلِیل** تحریف غریال است.
- ۵۰۳ **غَنج** کرمی است که درختان میوه‌دار را فاسد نماید. و در وقت تناسل مانند کرم ابریشم بال برآورد و به صورت پروانه

(۱) کلمه‌ای ناخوانا.

(۲) محل سائیدگی حروف.

پنج گل سرخ است و ترکان آن را «آیت بُورنی» خوانند.

۵۱۵ **تُجّاق** شخص چابک و زورمند.

۵۱۶ **قویّالَه** تنومند. اصل آن قوی یال است.

۵۱۷ **قَاحِم** غایب و پنهان را گویند.

۵۱۸ **قُبّ** گونه را گویند. و قُب قوی کسی که

گونه‌اش فربه و پرگوشت باشد. و نیز مقدار پری دهان است چنانکه گویند یک قُب آب خوردم.

۵۱۹ **قیف** نوعی از کوزه که در آن شیر ریزند.

۵۲۰ **قاش** قطعه‌ای از هندوانه و خربزه، و

ترکیدن لب و زبان و غیر آن، و دسته دسته نمودن گلهٔ گوسفند چنانکه شاعر فرموده: «رمه رمه قاش قاش».

۵۲۱ **قِرْقِرْدانک** گردکان یا خزفی که سوراخ

کرده چوبی از آن گذرانند و چرخ دهند.

۵۲۲ **قلم بحری** شخص ضعیف اندام.

۵۲۳ **قُلْفَه** سنگ فلاخن است. شاعر گوید از

زبان گرگ:

نه از تیر ترسم نه از تفنگ

پیرس بسوزد قلفه سنگ

۵۲۴ **قند*** چیز بر هم ریخته و خرمن شده

است.

۵۲۵ **قوده*** به وزن «نوجه» پشته‌ای از گندم

درویده است.

۵۲۶ **قوروج*** اقرع را گویند.

۵۲۷ **توچک** استخوان نرم و به عربی غضروف

خوانندش.

۵۲۸ **توجوتوجودادن*** مفاخرت کردن. لباس

و اسباب تجمل است یا غذای گوارا

خوردن و دیگری را حسرت دادن و در آن

کوچکی با بالهای سفید پرواز نماید و در همان صورت نیز او را «عُنَج» خوانند.

حرف الفاء

۵۰۴ **فهران** (و) **فران** تخفیف **فراهان** است.

۵۰۵ **فطیر** نانی که شیر در خمیر آن آمیخته باشند.

۵۰۶ **فال** تخمی است که در زیر مرغ گذارند تا تخمی دیگر نهد.

۵۰۷ **فَنَد زدن** گول زدن و تدبیر کردن است

عموماً و چاره‌اندیشی در مصارعت و کشتی گرفتن است خصوصاً.

۵۰۸ **فوت کردن** پف کردن آتش و غیر آن است.

۵۰۹ **فِرَتانه** حکایت اصوات است چنانکه گویند فِرَتانه دماغش را گرفت.

۵۱۰ **فالچِن** فالگیر است. چه فال چیدن در اصطلاح آنها فال زدن و فال گرفتن است.

۵۱۱ **فی داشتن** (یا) **فی در آوردن** آن است که زمین مثل بعضی چمنها و شولات پر آب شود که از هر موضع آن اندکی خاک بر دارند زیر آن آب برآید و این قسم زمین را «فی‌زار» گویند.

۵۱۲ **فساریده** تحریف فسرده است.

حرف القاف

۵۱۳ **قَاشُقک** بچهٔ وزغ است که دست و پایش

برنیامده و به شکل قاشق است.

۵۱۴ **قَزَلک** نام میوه‌ای است که در بعضی بلاد

زال‌زالک خوانندش. و نوعی دیگر از آن که

- هنگام این بیت را خوانند: ۵۳۹ **کفش کفشک** نام لعبی از کودکان است.
- قوجو قوجو زرده قوجو ۵۴۰ **کافیه** اسم زنان است و چون زنی بسیار دختر آورد نام دختری را کافیه نهاد برای تفأل یعنی کفایت کرد و من بعد پسر بزایم.
- چخماق از آن بر می آورند. ۵۴۱ **کُل** کنار تنور و کرسی را گویند.
- ۵۴۲ **کَل** بز بی شاخ را گویند.
- برآمده. شاید اصل آن قبه بوده است. ۵۴۳ **گر** شخص اقرب و کل را گویند. و آن بر سه نوع است: گرلیمو و گرقوقو و گردره هندی. [۲۰الف]
- حرف الکاف**
- ۵۳۱ **کَل کَلِچ** فضله طيور است عموماً.
- ۵۳۲ **کَوَل** پوست گوسفند است.
- ۵۳۳ **کَلُم** قفل چوبی است که در را بدان مسدود سازند و جای آن را «کَلُمَدان» و «کلندان» گویند.
- ۵۳۴ **کَوَلَه** طفل سقط شده و نانی که نپخته از تنور کنده شود و در میان آتش و خاکستر افتد.
- ۵۳۵ **گَوَلَه** تحریف گلوله است.
- ۵۳۶ **گَلَه ماسه** نام مرضی است. اصل آن گلو آماس است که خناق و ورم الحلق باشد.
- ۵۳۷ **گَل اِشکینک** در بازی کودکان است و اصل آن گلویشکنک است. وجه مناسبت آنکه «دُله» که آن را «اَلتی» گویند هرگاه به بام یا خانه مردم افتد و اطفال که مترصد گرفتن آن از هوا بودند مأیوس شوند مثل آن است که آب در گلولی آنها شکسته باشد.
- ۵۳۸ **کَفَشَک** سم گوسفند است که به کفش آدمی مانند کرده اند. و نظیر آن در تازی «خَف» است که به معنی موزه انسان و سم شتران آمده است.
- ۵۴۴ **کُودُو** کدو است.
- ۵۴۵ **کودُوک** گیاهی است که در آش ریزند.
- ۵۴۶ **کامک** چغاله بادام و غیره است.
- ۵۴۷ **کالک** خربزه است و کوچک آن را کالک زوَرَه خوانند.
- ۵۴۸ **کَمَلین** فاذوراتی که بر سر بلندی و مرزهای زراعت دفع کرده باشند.
- ۵۴۹ **کیسه بارک** جیب بغل است.
- ۵۵۰ **کِلک دان** گنگ و کندزبان، و نام چوبی است که در را به آن بستند و دندانهای چوبین که از آن آویخته است کِلک گویند.
- ۵۵۱ **کَرک (و) گَرَنانی^۱** دو نوع انگورست.
- ۵۵۲ **کَل کل خوشی** به معنی قهر و آشتی ممزوج است میان مردم عموماً و میان زن و شوی خصوصاً. در امثال مشهوره آنجاست که گویند: «کل کل خوشی یا مرگ می آورد یا درویشی».
- ۵۵۳ **گوش ماسِتِنک** نام جانوری است که در گوش رود.
- ۵۵۴ **کِرُ** بوی گوشت و چربی که بسوزد. و نیز
- (۱) در محل پرسیدم آن را گزنایی تلفظ کردند (۱.۱).

- شخصی که حقیر و زبون شده باشد
 ۵۵۵ **کُزِیلِت** تحریف کبریت است.
 ۵۵۶ **گُنده** پارچه‌ای از گل است که مزدور به دست بنا می‌دهد.
 ۵۵۷ **کَشِگک** نوعی از آتش است.
 ۵۵۸ **کُلوچیدن** خوردن چیزی که به دندان شکسته شود چون نان خشک و قند.
 ۵۵۹ **کرگ *** استخوان فرزین است.
 ۵۶۰ **کرگم بَشگیا *** نام شخصی است و معنی اصلی او این است استخوان رانم شکست.
 ۵۶۱ **کَتلی کُوتول *** نام شخص کذائی است.
 ۵۶۲ **گِل گِلک *** تگرگ را گویند و نیز گلوله‌ای از گل که کودکان به آن بازی کنند.
 ۵۶۳ **کاسه سگ *** گیاهی است که خوردن آن حسب تجربه تا چند روز جنون آورد و گلی سفید منقط دارد. گویا تخم آن بذرالبنج است.
 ۵۶۴ **کون بَحوا *** تحریف کون به هوا نوعی از جُمَل است.
 ۵۶۵ **کوسه *** نام شخصی است که به ریش پهن مصنوعی و زنگ و زنجیر و دوده خود را مهیب می‌کند و در اوایل بهار در خانه‌ها و کوچه‌ها رقص می‌کند و چیز می‌گیرد. غالباً این شخص حمامی است و در قدیم چوپانان و شبانان این عمل را می‌کرده‌اند.
 ۵۶۶ **کُلوس *** نام دوحه درخت تاک است.
 ۵۶۷ **کولاسه *** توله سگ است.
 ۵۶۸ **کَکه دِندان *** کسی که دندانش چرکین و سیاه باشد.
 ۵۶۹ **کِتیر *** آلتی چوبین است به منزله جوال که دسته گندم و جو را پس از درویدن در آن نهاده به خرمن آورند.
 ۵۷۰ **گوشه *** آلتی است دهقانان را که بدان علف و خاشاک را از جای زراعت جمع کنند.
 ۵۷۱ **کُوجِشمان *** در مقام دشنام گفته می‌شود. مخفف کورچشمان است.
 ۵۷۲ **کلوچ *** گردکانی سخت که شکستن و مغز آن بر آوردن دشوار باشد.
 ۵۷۳ **کومه *** پشته و خرمن از هر چیز را گویند.
 ۵۷۴ **گِلار *** یک پارچه از خوشه انگور است.
 ۵۷۵ **کِندو** تاپوی کوچک.
 ۵۷۶ **کِندوله *** سبده‌ای که مگس نحل را در آن ساکن نمایند. [۲۰ب]
 ۵۷۷ **گیجین *** پاشنه در را گویند.
 ۵۷۸ **گیلیجدان *** چینه‌دان مرغ است.
 ۵۷۹ **کِرِمَجَن** میوه‌ای که کرم خورده باشد.
 ۵۸۰ **کِرِمَجَه *** کرمی است ریزه که در نشستن‌گاه کودکان پدید شود. شاعر گوید:
 سرش سرگیجه داره کونش کرمجه داره
 ۵۸۱ **کِزیه *** زنگاری که بر نان و امثال آن پیدا شود و آن را فاسد نماید.
 ۵۸۲ **کچل *** اقرع را گویند.
 ۵۸۳ **کلاچیدن *** خاریدن و خراشیدن است.
 ۵۸۴ **کلاچه** اقرع را گویند که سر خود را همی خارده. شاعر گوید: «کچل کچل کلاچه، روغن کله پاچه.»
 ۵۸۵ **گوش مَسَدَره *** گوش بزرگ است. چه مَسَدَرک در لغت قدیم به معنی بزرگ و کوچک بوده اصل آن مهتر و کهتر است.
 ۵۸۶ **کُک *** مرغی که می‌خواهد جوجه بر آورد، و نیز رنگ پریده را گویند چنانکه

حرف اللام

- ۶۰۳ لا حرف اثبات است به معنی آری. حرف ایجاب به معنی آری.
- ۵۸۷ کِزْم و هاله * بدن چرک شده و چیز فاسد شده است.
- ۵۸۸ گیدی گیدی * صوت کسی است که بز یا بزغاله را به سوی خود همی خواند.
- ۵۸۹ کِلا * زمین شیار شده را خوانند.
- ۵۹۰ کِوه * کنه‌ای که در بدن ماکیان پدید شود.
- ۵۹۱ گردُوا * تحریف گردباد است.
- ۵۹۲ ککی * شخص مبرم را گویند. اصل آن «کهکی» منسوب به کهک است که قریه‌ای است از نواحی بلده قم.
- ۵۹۳ کونل * کسی بی‌هنر و پر خواب و دیرخیز باشد.
- ۵۹۴ گلمیه سیاهی چشم را گویند.
- ۵۹۵ گشت * شخص بد صورت را خوانند.
- ۵۹۶ کش * کنایه است از یک دفعه جماع چنانکه گویند: «یک کش داد یا یک کش کرد».
- ۵۹۷ کورک * نام زخمی است از دما میل و نیز جوزقی را گویند که باز نشده باشد و دهانش بسته باشد.
- ۵۹۸ کهن * تخفیف گاو آهن است.
- ۵۹۹ کوریدن * از هم فرو ریختن و افشاندن پشم و غیر آن است.
- ۶۰۰ کون انداختن * لگد زدن و جفته افکندن چهارپایان است.
- ۶۰۱ کون به کون در کردن * اهمال و مسامحه در کارها است.
- ۶۰۲ کرچ * ریشه گیاه است و کرچ زدن ریشه کردن است.
- ۶۰۴ لانہ آشیانه طيور و وحوش است.
- ۶۰۵ لقمه شدن ثقل و سده شدن معده است.
- ۶۰۶ لپ طرف صورت را گویند.
- ۶۰۷ لوشه لب را گویند.
- ۶۰۸ لوششت سنگ پشت.
- ۶۰۹ لوکه پنبه غیر مخلوج.
- ۶۱۰ لقمه برداشتن (و) لقمه رد کردن آن است که به مالش دست سده را رفع نمایند.
- ۶۱۱ لم تخم مرغی که پوستش نرم باشد و به دست گذاشتن فرو رود.
- ۶۱۲ لم دادن تکیه دادن است.
- ۶۱۳ لمبه سرین را گویند و به عربی عجز گویند.
- ۶۱۴ لایه پنبه مخلوج است.
- ۶۱۵ لش تن مرده را گویند و گاه باشد بدن زنده را نیز گویند، چنانکه لش او سنگین است یعنی تن و بدنش ثقیل است.
- ۶۱۶ لمس چوبهای باریک نرم را گویند. و انسانی را که در راه رفتن از چپ و راست متمایل و متحرک باشد.
- ۶۱۷ لیلاج کسی که زیاد قمار باززد. اصل آن لجلج است. نام مردی بوده.
- ۶۱۸ لاسرخ تحریف راسخت، نام دوائی است.
- ۶۱۹ لاس گل زیادی تک حوض و نهر را گویند.
- ۶۲۰ لالا خلیج را گویند و اصل معنی آن در لغت خلیجی به معنی برادر است. شاعر گوید:

- ۶۳۷ **مَحْفَرَه** (و) **مَحْوَرَه** جعبه‌ای که چرم بر آن کشیده باشند.
- ۶۳۸ **مِجَرِی** جعبه‌ای که بر آن تُنْکَه آهن کوبیده باشند.
- ۶۳۹ **مَحْلَقِی** تحریف معلقِی و به معنی کبوتر بازیگر است.
- ۶۴۰ **مَنْدَاب** آب ایستاده را گویند. شاید همان مرداب است که اهل **گیلان** می‌گویند.
- ۶۴۱ **ماشته** نوعی از جاجیم است.
- ۶۴۲ **مُشْتَه** آهنی پتک‌مانند است که کفشگران دارند.
- ۶۴۳ **مِکْوَ** مکوک جولاهان است و نام یکی از اوزان است که معادل دو سیر و نیم است.
- ۶۴۴ **ماقیر** سیه‌چرده را گویند.
- ۶۴۵ **مَحْشَرَه** کسی که لباس و مویش آشفته و خودش سست عنصر باشد.
- ۶۴۶ **ماپاره** تخفیف ماه‌پاره است ولی در مقام فحش استعمال می‌شود.
- ۶۴۷ **منجلوس** (و) **منجلاس** نوعی از گیاه است که می‌سوزانند.
- ۶۴۸ **ماسوله** تحریف ماسوره نام آلتی است در چرخ پنبه‌ریسی، و معنی دیگر هم دارد که شرح آن درین کتاب نگنجد، چنانکه شاعر گوید:
- موش ماسوله می‌کرد بچکش ناله می‌کرد
- ۶۴۹ **مورچانه** مورچه
- ۶۵۰ **مورچانه عُمَرِی** مورچهٔ بزرگ که پاهای بلند دارد.
- ۶۵۱ **ملیچه** گنجشک را گویند.
- ۶۵۲ **ملیچه عُمَرِی** نیز گنجشک مخصوص است.
- ۶۲۱ **لَقْد** تحریف لگد است.
- ۶۲۲ **لقد کردن** تحریف و به معنی لگدکوبان است عموماً و پای کوبیدن کودکان در خواب خصوصاً.
- ۶۲۳ **لائین*** پوست بز است عموماً و قطعه‌ای از آن که رسن‌دار آب داده بر یوغ بندند هنگام شیار خصوصاً.
- ۶۲۴ **لیجار*** به معنی ریچال است در حرف را گذشت.
- ۶۲۵ **لولینگ*** لولئین است.
- ۶۲۶ **لنگی لنگی*** بازی اطفال است که بر سر یک پا جست و خیز می‌کنند.
- حرف المیم**
- ۶۲۷ **مُوزَنگیا** نام مهره‌ای است کوچک که آن را منجوق گویند.
- ۶۲۸ **مُورَه** تحریف مهره است.
- ۶۲۹ **ماله** بدن چرکین و چیز فاسد شده را گویند و همیشه بعد از کرم استعمال می‌شود گویند «کرم و ماله» شده، یعنی فاسد و چرکین.
- ۶۳۰ **ماماشوساله** جعل است.
- ۶۳۱ **ماماقرُک** جانوری است پرنده شبیه جُعَل رنگ سبز طاوسی دارد.
- ۶۳۲ **مَلْ آمدن** طالب‌شدن ماده‌گاو است فحل‌را.
- ۶۳۳ **مامازرا** سوسمار است.
- ۶۳۴ **ماولان** نوعی از انگور.
- ۶۳۵ **مَعْوُک** بیدمشک و چیزی شبیه به آن است که از سایر بیدها ظاهر می‌شود.
- ۶۳۶ **میوانه** شاخ تاک را گویند.

- ۶۵۳ **مُطَبَّخ** مطبخ است.
- ۶۵۴ **مربای کفش لنگه (و) مربای گوز غلاغ دو**
نوع از مربیات موهومه است.
- ۶۵۵ **مَحْنَدَلِي** مَحْنَدَسْن، مَحْنَدَسِين،
مَحْنَدِابراهیم، مَحْنَتَقِي: تحریف
محمدعلی و محمدحسن و محمدحسین
و محمدابراهیم و محمدتقی است.
- ۶۵۶ **مُرداله سنگ** مردار سنگ است.
- ۶۵۷ **ماتی تی *** ماه و ستارگان را گویند. شاعر
گفته: ماتی تی...^۱
- ۶۵۸ **مُغَاتِي** کسی که به مرض خروج مقعده
مبتلا باشد.
- ۶۵۹ **مهُو** بر وزن جلو علفی است که آن را
سوس گویند. رب السوس و اصل السوس
از آن است.
- ۶۶۰ **مَلَقِي** تحریف ملخ است.
- ۶۶۱ **مِيلَان** دلخوشی و عیش است. گویند
امروز میلان تست یعنی میدان و مجال
عشرت و نوبت...^۱
- ۶۷۰ **نَشْت** انسان یا حیوان کند و تنبل و نیز
تراوش آب را گویند، چنانکه گویند آب
نشت کرده است یعنی تراویده است.
- ۶۷۱ **نان بستن** به معنی نان پختن است
[۲۱ الف]
- ۶۷۲ **نِیَه** چوبی که میخی از آهن بر آن نصب
کرده چارپایان را بدان می‌رانند.
- ۶۷۳ **نابنده (و) ناونده** چیزی است به شکل
متکای کوچک که خمیر را بر آن پهن کرده
بر تنور چسبانند.
- ۶۷۴ **نان قَرُصَه** نان لواش است.
- ۶۷۵ **نودان** مخفف ناودان است، و یکی از
دندانه‌های حیوانات را نیز گویند.
- ۶۷۶ **نَمِدْگَه** شخص لجوج است. اصل آن در
لغت راجی یعنی «نمیشود» و «نخواهد
شدن».
- ۶۷۷ **نَاژَه** بر وزن ماده گوشت بی‌استخوان و
چربی را گویند.
- ۶۷۸ **ناقله** کار دشوار و انسان یا حیوان قوی و
محیل را گویند.
- ۶۷۹ **نی نی** گهواره چرمین است.
- ۶۸۰ **نیرو** به وزن «گرو» چوبی بلند است بدان
گردکان یا میوه از درخت فرو ریزند. شاید
اصل آن نیرو بوده به معنی قوت و توانائی.
- ۶۸۱ **نامه** لقبی است که برای مذمت کسی برای
او وضع کنند. این کلمه مرکب است از نام
و های تشبیه چون دسته و پایه و چشمه و
دهنه و گردنه و پشته و غیر آن.
- ۶۸۲ **نِشگ (و) نِشگک** حب کوچک از علک و

حرف النون

- ۶۶۲ **نره پلک** شپش بزرگ را گویند.
- ۶۶۳ **نُمانه** چنبری است که از گل یا سرگین
ساخته بر بالای تنور گذارند.
- ۶۶۴ **نُوزک** مرغ یک ساله.
- ۶۶۵ **نوبَر** ماده گاو دوساله.
- ۶۶۶ **نقره** تحریف نقاره.
- ۶۶۷ **نان کوشک** گیاهی است.
- ۶۶۸ **نان پنیرک** گیاهی که آن را خبّازی گویند.
- ۶۶۹ **نَانْک** تخته‌ای که از سرگین پرداخته
خشکانند برای سوختن.

- غیر آن است. ۶۸۳ **نَدی بَدی** نوکیسه و تازه به نعمتی رسیده را گویند. اصل آن ندید و بدید است. شاعر گوید:
- ۶۸۴ **نُوتُو** جامهٔ نیکوی تازه بر بدن کودکان پوشند.
- ۶۸۵ **نانی** کسی که گرسنه چشم و در اخذ لقمهٔ نان کوشد.
- ۶۸۶ **نان تلّه** کسی که در خدمت کردن به نان فقط قناعت کند و شهریه نخواهد.
- ۶۸۷ **نِساخانه** موضعی که آفتاب بر آن نتابد بواسطهٔ حایلی مانند کوه یا دیوار.
- ### حرف الواو
- ۶۸۸ **وِیانک** بچه شپش است.
- ۶۸۹ **وِیره** پردهٔ روی معدهٔ گوسفند و غیره است که مانند غُرَبال حلقه حلقه دیده می‌شود و اشخاص مجذّر را از باب تشبیه به این نام خوانند.
- ۶۹۰ **وُرسَران** آدم گیج و بی‌شعور است.
- ۶۹۱ **واغِسنگ** چیزی است که می‌نوازند صدای صفیری از آن شنیده می‌شود.
- ۶۹۲ **ورسُریدن** از حدّ خود تجاوز کردن است.
- ۶۹۳ **ورسُریده** کسی که از گلیم خود پای برون نهد.
- ۶۹۴ **ویج** پاروی بزرگ را گویند.
- ۶۹۵ **وِچان** به معنی مهلت یافتن از کاری است. برای رفع خستگی. گویند فلان شخص «وچان گرفت» یعنی قدری از کار خود دست کشید.
- ۶۹۶ **ویدا چاق کردن** به معنی فتنه بر پا کردن است.
- ۶۹۷ **وِرْوزاغ** وزغ است.
- ۶۹۸ **وَرَنگش** کُرپه و تأخیر افتاده است.
- ۶۹۹ **وَلَانیدن** لگدکوب کردن است.
- ۷۰۰ **وُگ** آب دهان است.
- ۷۰۱ **وُگن*** کسی که آب از دهانش فرو ریزد.
- ۷۰۲ **واره دادن** شیرگوسفند و گاو را به یکدیگر قرض دادن است. عشوّه کردن را نیز گویند.
- ۷۰۳ **ویش گینه** کسی را با ناخن و سرانگشت گرفتن است و اصل آن نیشگون است.
- ۷۰۴ **وال** بزرگ و پهن است چنانکه گویند «دماغ وال» یعنی بینی پهن.
- ۷۰۵ **وال گوشه** گیاهی که برگ پهن دارد.
- ۷۰۶ **ولا** پراکنده
- ۷۰۷ **وُلوم** نیم گرم^۱
- ۷۰۸ **وک** کلیهٔ گوسفند و غیر آن است.
- ۷۰۹ **ورنداز*** اصل آن «برانداز» است به معنی نظر انداختن در چیزی برای امتحان و مقایسه با دیگری.
- ۷۱۰ **وَرگو*** مجری آب است در کشت و زرع.
- ۷۱۱ **ورگو بر گردانیدن*** کنایه از آب دادن است چنانکه اگر کسی آب خورد گویند ورگو را به این طرف برگردان، یعنی ما را سیراب کن.
- ۷۱۲ **وافت*** یعنی برکنده شده و انفصال یافته.
- ۷۱۳ **واروُک*** بثورات بدن است.
- ۷۱۴ **واروک خورک*** جانوری است شبیه به

(۱) کلمه ولوم است نه ولرم. تصور غلط چاپی نرود.

وزم تحریف وزن آمده.

حرف الهاء

- ۷۳۰ **هُور بُردن** به معنی حیران شدن است چنانکه گویند «هورم برد» یعنی مات شدم.
- ۷۳۱ **هولی** الاغ یک ساله است. و اصل آن حولی به حاء حطی و لغت عربی است.
- ۷۳۲ **هیه** زمینی که شخم کرده و آب داده باشند و هنوز کاشته نشده.
- ۷۳۳ **هُرَّکَه** کسی که کمرش باز و بند شلوار و آستینش سست باشد.
- ۷۳۴ **هِمِرُودَ لُولُک** نوعی است از امرو.
- ۷۳۵ **هَارُم بُلُق** به معنی آرم بلق است در حرف الف گذشت.
- ۷۳۶ **هَن کِن** امرست از هی کردن به معنی شتاب نمودن و در سواره و پیاده هر دو استعمال می‌شود.
- ۷۳۷ **هَن کِن** مخصوص سواره است یعنی مرکب خود را بران و بشتاب.
- ۷۳۸ **هُلَارَک** خُلَر را گویند که یکی از حبوبات است.
- ۷۳۹ **هِرَی** لفظی است که به آن کسی را برانند از روی حقارت.
- ۷۴۰ **هان** جواب ندا است کسی را که می‌خوانند می‌گوید هان، و گاه برای اثبات استعمال می‌شود به معنی آری.
- ۷۴۱ **هُرَیدَن** دریدن و تهی شدن مشک و امثال آن است. کسی که اکول و عجول در خوردن باشد گویند مگر شکمت هُریده است.
- ۷۴۲ **هم‌پاچه** دوفکر که زن آنها دو خواهر باشند.
- ۷۴۳ **هُوی** حرف ندا است و در جواب ندا نیز

ملخ که می‌گویند اگر آن بشورات بدن را بخورد دیگر بیرون نمی‌آید.

- ۷۱۵ **وِج کردن*** قرعه زدن با انگشتان دست.
- ۷۱۶ **ورشان*** نوعی از بازی به جُل است.
- ۷۱۷ **وِش*** پنبه‌ای که از چرخ بیرون آمده و هنوز حلاجی نشده.
- ۷۱۸ **وِلَنگ‌واز*** شخص گیج و پریشان خیال و مطلق پریشان.
- ۷۱۹ **وَزَقَلیده*** برجسته و بیرون آمده.
- ۷۲۰ **وِشیل*** آشی که ترشی و کشک و ماست در آن نباشد.
- ۷۲۱ **وزار*** شاخ و برگ تازه که از تاک می‌برند و آن را می‌خورند.
- ۷۲۲ **ویاله*** ریسمانی است که منطقه‌وار بر چرخ غَزَالان بسته یک طرف آن را به دوک متصل نمایند.
- ۷۲۳ **وَزَسُوزَه*** مرضی که موجب عطش مفرط است.
- ۷۲۴ **وَزَجی وَزَجی*** برجستن است. اصل آن برجه برجه بوده.
- ۷۲۵ **وَزَمالَاتا*** «بر مال آقا» بوده است. به معنی فرار است. گویند ورمالَاقا را دم داد یعنی فرار را پیش گرفت.
- ۷۲۶ **وَرُوزان** جست و خیز کردن.
- ۷۲۷ **ورا** به معنی داخل و مخلوط است. چنانچه به هم ور کردن ممزوج کردن است و نیز به معنی تابع و کوچک‌تر را گویند چون «وَرَاوِجار» و غیره.
- ۷۲۸ **وَرُم** نام درختی است.
- ۷۲۹ **وَزَمَه باد** باد ملایمی که مناسب خرمن باد دادن است. اصل آن شاید «وزنه» باشد چه

- استعمال شود. غالباً در تکلم زنان، چنانکه
 ۲۱۱ ب[زنی همسایهٔ خود را صدا زده
 ۷۴۷ یَلْمُ سریشم است.
 ۲۴۸ یازده کِلَاج آن است که شخص اقرع با
 تمام ده انگشت هر دو دست، سر خود را
 بخارد. پس از آن با سبائِه مواضع
 مخصوصهٔ سر را که زخم و جوش دارد
 سخت بخارد.
 ۷۴۹ پِری لفظی است که سگ را به آن برانند و
 دور کنند.
 ۷۵۰ یَسیر تحریف اسیر است.
 ۷۵۱ یوف گفتن ترک کردن و قطع نظر از
 چیزی کردن است.
 استعمال شود. غالباً در تکلم زنان، چنانکه
 ۲۱۱ ب[زنی همسایهٔ خود را صدا زده
 ۷۴۷ یَلْمُ سریشم است.
 ۲۴۸ یازده کِلَاج آن است که شخص اقرع با
 تمام ده انگشت هر دو دست، سر خود را
 بخارد. پس از آن با سبائِه مواضع
 مخصوصهٔ سر را که زخم و جوش دارد
 سخت بخارد.
 ۷۴۹ پِری لفظی است که سگ را به آن برانند و
 دور کنند.
 ۷۵۰ یَسیر تحریف اسیر است.
 ۷۵۱ یوف گفتن ترک کردن و قطع نظر از
 چیزی کردن است.
 ۷۴۴ هَمْوِج قرعه زدن با انگشتان است.
 حرف الیاء
 ۷۴۵ یی بروزن پی به معنی یک است، چنانچه
 گویند «یی دحوه» یعنی یک دفعه و گاه
 باشد که یاء ثانی را در حرف مابعد ادغام
 نموده گویند «یَدَحوه» و «یِئُول» یعنی یک
 دفعه و یک پول.
 ۷۴۶ یو به وزن جو چوبی است که وقت شیار

فهرست الفبایی واژه‌ها

آب پاشَنک ۱۵	آلت ۳۹	اسب گیر ۱۳
آب دزدک ۶۴	آلتاج ۱۶	اِسپار ۴۲
آبدوغ شیر ۶۱	آلشغال ۴۵	اِسپاره ۴۳
آبریز ۱۲	آلماته-ایلوآره ۵	استام ۴۴
آبستین ۵۲	آلمان ۶	استیفا ۷۳
آبستینک ۵۳	آلوخورک ۲۵	اِسکو کندن ۶۲
آب صاف کُنک ۶۵	آله کُجَنک ۴	اُسُلَسَه ۶۷
آب لُمبَه ۷۷	آلیانی ۱	اِشغال ۴۵
آبیَه ۳۲	آمانه ۱۷	اَعْم ۲۳
آبشغال ۴۵	آمانه ۱۷	اکبر خورجین ۱۸
آجَلَمَه ۶۳	آوار ۵۸	اکبه خورجین ۱۸
آردِلان ۷۲	آهان ۱۹	اَلجَک ۵۶
آزمیلیچ ۵۵	آیزَلَه ۳	اَلش ۷۰
آرنج ۵۷	اجیم ۷۹	اَلقُ ماچو ۴۱
آزَم ۴۹	اجین ۷۹	اَلوار ۴۰
آزمان ۵۰	آخ ۱۴	اَلوَرک ۳۶
آستان ۴۴	اِختان ۱۰	الورگراز ۳۶
آسته ۲۲	اژته ۸	اَلورگرک ۳۶
آشخور ۷	اُردِلان ۷۱	اَمبُئا ۶۹
آش مُستفا ۴۷	اَزُم بَلق ۳۳	انجیل ۲۱
اَقِل ۴۶	اژنتَه ۹	اَنزا ۶۶
آل ۳۱	اُرنَه ۹	اِنقذه ۶۸

بوالشیم ۸۳	انگار ۷۴
بالشیم‌مار ۸۴	انگشتک ۷۶
بان ۱۰۷	انگشتوانه ۷۵
بانگیزیه ۸۱	انگین ۲۸
بانگیلان ۱۰۸	انگورک پنبه‌زار ۵۹
بانگی به باغی زدن ۱۵۷	انگورک سگ ۶۰
بیک ۸۹	اوجار ۳۴
بجز ۹۷	اوجز ۳۰
بخک ۱۳۵	اوخ ۲۴
بختان ۱۰۲	اوحد برو ۲۶
بخور ۱۶۵	اوزان ۳۸
بذر ۱۴۶	اوسار ۴۸
بردوز ۱۱۳	اوستول ۲۹
بزعاقلی ۹۸	اوجک ۵۱
بریچه ۱۳۲	اولنک ۲
بستو ۸۶	اولولو ۲۷
بطاق ۱۳۰	اؤنستانان ۳۵
بقچه سو ۱۴۷	اهای ۱۱
بکؤ ۱۵۵	اهشم ۷۸
بلعجو ۸۲	اهنگ ۳۷
بلغور به دوغ ۱۲۹	اهو ۲۰
بلغ ۹۳	ایزه ۵۴
بلغه ۹۴	اینجاگلا ۸۰
بله دزد ۱۳۸	بابا بیا ۱۴۹
بنار ۹۰	باباجارو ۱۰۹
بند و بار ۱۴۵	باباعمو ۱۳۷
بنده علی ۱۶۳	بابا قدرت ۱۳۱
بُن کیبوت ۱۰۰	باغ باغو ۱۶۲
بُنکلاچ ۱۰۴	باغتا ۱۰۶
بواتکینه ۱۲۸	
بویو ۱۳۳	
بوربسه ۹۱	
بوی و بَرنگ ۱۵۶	
بیخ ۱۰۳	
بیرین ۱۳۴	
بیشه مرتضی علی ۱۶۴	
بیل چاقی ۱۴۰	
بیل خوه ۱۱۸	
پاپرنده ۱۲۷	
پاچه چرن ۱۲۶	
پاخوه ۱۲۵	
پارچ ۹۶	
پارس ۹۵	
پاپورنده ۱۲۷	
پاولا ۱۳۶	
پِت ۱۰۱	
پیتل پُرت ۱۳۹	
پیتله چولک ۱۲۹	
پیتله دؤغک ۱۲۹	
پیتله وشیل ۱۲۹	
پرپتو ۱۴۳	
پرپی ۱۴۴	
پرتانه ۱۱۰	
پزچک ۱۵۱	
پزشک ۱۵۲	
پزشکک ۱۵۳	
پزاره ۱۱۱	
پستا ۱۴۲	

پستو' ۸۷	تا ۱۹۵	تناستن ۱۷۹
پشت و پشت ۱۶۱	تاپو ۱۸۱	تنبیده ۲۱۶
پشگ ۱۱۵	تاچه ۱۹۹	تندور ۱۶۸
پشگل ۱۱۶	تاچه ۲۱۳	تنده ۱۶۷
پشم اندر شازده ۱۱۴	تانه ۱۹۴	تنگله ۲۰۴
پشم و پقال ۱۲۰	تبه ۱۸۵	تنگیرک ۱۸۴
پقر ۸۵	تپ ۱۷۸	تنگیره ۱۸۴
پک ۱۵۰	تپه ۱۷۱	توال ۱۹۸
پلاسیده ۹۹	تپه برن ۱۷۰	توتک ۲۰۹
پل رفتن ۱۶۰	تپه گوان ۱۷۷	تورستان ۱۸۲
پلوه ۸۸	تساج ۱۹۷	تورشا ۱۶۹
پنقار ۱۱۹	تخر ۱۷۴	تورک ۱۷۲
پنگول ۱۱۹	تخته سوری ۲۰۷	تورکه ۱۸۰
پنیرک ۱۱۲	تخیده ۱۸۳	توسی ۲۰۸
پوت کردن ۱۶۶	تراهه ۱۸۸	توشگک ۲۰۳
پوجار ۱۲۳	ترم ۲۱۵	تول ۲۰۲
پوزه چن ۱۵۴	توزنگ ۱۷۰	توله ۲۱۱
پوزار ۱۲۳	تیشگ ۱۹۱	تولی چیتک ۲۰۱
پوه ۱۱۷	تفره ۱۹۲	تولیسیدن ۱۷۳
پی ۱۴۱	تقلیت ۱۷۵	تون حیدری ۲۱۰
پیازو ۱۲۴	تک ۲۱۴	تیار ۱۸۹
پیر ۱۵۹	تکه ۱۹۳	تیرز ۲۰۰
پیرک ۱۵۸	تگرس ۱۹۶	تیک ۱۸۶
پیس ۹۲	تل ۲۰۵	تیکه ۱۸۷
پیشت ۱۴۸	تل تل ۲۰۶	ثمرقند ۲۱۷
پشین ۸۷	تماززو ۱۷۶	جاجاقلو ۲۳۹
پيله ۱۲۲	تمان ۱۹۰	جار ۲۷۹
پین ۱۲۱	تمر ۲۱۲	جان ۲۷۲
پیوان ۱۰۵	تمرچی ۲۱۲	جغد بلا ۲۵۱

چندیدن ۲۶۳	چانه کوبیدن ۲۷۵	جخند و بلا ۲۵۱
چَنَل ۲۵۶	چَنَال ۲۴۹	جَدیم ۲۴۷
چواشه ۲۴۸	چَخ چک ۲۲۵	جِر جِرک ۲۶۸
چوق ۲۵۹	چَخْمور ۲۳۳	جِر جِرُو ۲۶۹
چُول ۲۶۱	چُر ۲۶۰	جِر جِرک ۲۶۷
چُول ۲۶۲	چراغ پا ۲۳۵	جزغاله ۲۶۵
چولا ۲۴۴	چُرپاش ۲۲۹	جعه ۲۴۰
چیدن ۲۴۵	چُرپاشنه ۲۲۹	جنجلاسک ۲۱۸
حاجی مُرَکِه ۲۸۳	چُر چُر ۲۶۰	جوب ۲۵۸
حَرَش ۲۸۶	چُردان ۲۲۸	جوریدن ۲۷۱
حَسَناتک ۲۸۰	چُزیدن ۲۲۰	جوزعلی ۲۳۰
حشا کردن ۲۸۷	چُرینه ۲۱۹	جوق ۲۵۸
حلا ۲۸۸	چزدیک ۲۲۱	جیفه ۲۴۶
حَلق ۲۸۱	چَسْت ۲۷۶	جیکک ۲۳۴
حُلُق ۲۸۲	چُستک ۲۶۶	چائیلَه ۲۲۲
حَلَقَه رُو ۲۸۴	چَسْتَه خور ۲۷۷	چاپانه ۲۷۳
حلوا خُوْجی ۲۸۵	چُسنَه ۲۳۱	چاش ۲۵۷
حَيَوَالله ۲۸۹	چشمک انداختن ۲۴۳	چاشه ۲۴۸
خانه ماسک ۳۱۳	چقر ۲۳۷	چاق ماق ۲۲۴
خار ۳۱۷	چُقَلی ۲۳۸	چاقماتی ۲۲۶
خاصه زَا ۳۰۳	چُقَنک ۲۶۴	چالو ۲۲۳
خاطر جَعَم ۳۰۱	چَک و چیل ۲۳۶	چاله چاله ۲۵۲
خاکِ دَخُول ۳۱۸	چُل ۲۵۵	چاله خُس ۲۵۰
خاکِلان ۳۲۲	چَلِمِرِد ۲۴۲	چاله سر ۲۵۴
خاگینه ۲۹۸	چَلَه ۲۷۰	چاله میچَدَرَه ۲۴۱
خالوصه ۳۰۲	چلیک ۲۷۸	چاله میش دره ۲۴۱
خالَه نَصَب ۳۲۱	چمن در قیچی ۲۷۴	چاله پیغمبر ۲۵۳
خامتو ۳۲۰	چَنبل ۲۳۲	چان ۲۲۷
خانه ۳۱۵	چَنده ۲۶۳	چانه زدن ۲۷۵

دوبیلیچ ۳۴۱	دائول ۳۵۶	خَبو ۳۱۱
دوس ۳۴۴	دادبر دوز ۳۶۶	خُجاز ۳۰۰
دوینک ۳۴۷	دادم بر دوز ۳۶۶	خِرخره ۳۱۰
دوغی ۳۳۹	دارتک ۳۴۲	خردندان ۳۲۶
دول ۳۵۹	دارعمر ۳۶۵	خَرسپت ۲۹۵
دولاب ۳۴۶	دارکونه ۳۳۵	خَرک ۳۲۴
دوواشکو ۳۵۴	دائک ۳۵۵	خُرک خدا ۳۰۴
دیرغ ۳۴۸	دانه داشتن ۳۵۰	خُرکلوچ ۳۰۶
دیزندان ۳۲۸	دانه شدن ۳۵۰	خُرُم ۲۹۹
دیسینگ ۳۲۷	دپلک ۳۵۷	خُرُم و خُسُم ۳۱۹
دیگه گاه ۳۳۸	دَرجا ۳۵۲	خرمیلیچ ۲۹۴
دیم ۳۲۹	دره پی مانان ۳۳۲	خُرُوسک ۳۰۹
دیمارو ۳۳۱	دَرِعا ۳۳۳	خَریدَن ۳۱۲
دیماشگون ۳۳۰	دستار ۳۴۹	خُرُم ۳۰۵
دیه گاه ۳۳۸	دست بُلورَه ۳۴۰	خُس ۳۱۴
رجب ۳۶۹	دِسغاله ۳۳۴	خساریده ۲۹۳
رخت تیکاندن ۳۷۸	دِس گیرک ۳۶۴	خَسَت ۳۲۳
رَش ۳۷۱	دِس گیری ۳۶۴	خَسَقَل ۲۹۲
رگ عشا شکستن ۳۷۹	دشمان ۳۶۱	خُسِنک ۲۹۶
رواس ۳۶۷	دک ۳۵۱	خَسول ۲۹۲
روباه دیمزار ۳۷۵	دَلاده ۳۵۸	خَلج ۳۰۷
روزه خورک حمامی	دُلاغ ۳۵۳	خُلشک ۲۹۷
رُوستا ۳۷۶	دَلجَه ۳۶۰	خَلَه شور ۲۹۰
رُوشنا ۳۷۴	دِلک ۳۵۷	خُلینه ۲۹۱
رومزار ۳۶۸	دُم شک ۳۳۶	خُوار ۳۱۶
رُهنگ ۳۷۳	دنبه بلیچه ۳۴۳	خواله ۳۰۸
ریچال ۳۷۷	دندان شمردن ۳۶۳	خود دیدن ۳۲۵
رِیز ۳۷۲	دوازده ۳۶۲	خوشار ۳۲۷
زارزدن ۴۰۲	دُوبُر ۳۴۵	خوشاردن ۳۲۷

زَبَّه ۳۸۰	سَت ۴۴۱	سُوتال ۴۱۰
زَج ۳۸۵	سِر ۴۴۲	سُوج ۴۴۶
زِرا ۳۸۸	سِرَب چَرِه ۴۳۶	سُوسالَنگ ۴۰۳
زَرَّابِه ۴۰۱	سِرَتاکون ۴۱۹	سُولاخ ۴۱۲
زَرَّاپَسَنَد ۳۹۳	سِرکُو ۴۰۹	سُونک ۴۲۵
زُرْد ۳۹۹	سِرگین‌دان ۴۳۳	سُیالِه ۴۳۵
زَرْدَمَبُو ۴۰۰	سِرزماکون ۴۴۴	سُیَه ۴۳۴
زَرْدِیَه ۳۹۱	سِرزِمِلاتِی ۴۳۲	سُیج ۴۴۶
زردیه به کون نکشیده ۳۹۲	سِرْمه‌دان عَمَر ۴۴۳	سُیزان ۴۰۸
زَرَنیق ۳۹۷	سِرَه ۴۲۷	سُیلَه لانجین ۴۳۰
زَرورِق ۳۸۷	سُغالَه ۴۱۴	شاشِه ۴۶۶
زُل ۳۸۳	سُفرردان ۴۰۷	شَباش ۴۶۲
زِل ۳۸۶	سُقْلَمَه ۴۱۵	شَبدرمار ۴۵۹
زَنبورشاهی ۳۹۴	شُک ۴۲۸	شَبکور ۴۷۰
زَنجفیل ۳۹۸	شُکِرِه ۴۳۹	شَبازُک ۴۵۱
زَنگی پَدرا ۳۸۴	شِلَف ۴۱۷	شَبشِه کردن ۴۷۵
زَو ۳۸۲	شُلَفِه ۴۱۸	شَراب ۴۶۳
زَوُر ۳۹۵	شَلَه ۴۲۴	شَربانو ۴۶۴
زوریکی ۳۹۶	سَمِرْقَنَد ۴۲۲	شُرَه ۴۵۷
زَوَلَه ۳۹۰	سُنْدِلَا ۴۰۵	شُرَه بَسْتَنَه ۴۵۸
زِیق پال ۳۸۱	سُنْدِلان ۴۰۵	شُرَیدَن ۴۶۵
زِل ۳۸۹	سِنْدِلَه عَمَر ۴۰۶	شُغَاتَک ۴۴۷
سَابَتَه ۴۲۶	سَنگ دَوغَک ۴۲۹	شُک ۴۷۱
ساز ۴۳۱	سَنگ زَنه ۴۲۳	شُکَم دریده ۴۵۵
ساطول ۴۱۱	سَنگَل ۴۱۳	شُکَم رَوَه ۴۶۸
ساقَه ۴۴۵	سُو ۴۳۷	شُکَم شِکافَتَه ۴۵۶
ساک ۴۴۰	سُو ۴۳۸	شُلُغَدَه ۴۵۴
سانجو ۴۲۰	سَوال ۴۱۶	شُمَش ۴۶۰
سَپَت ۴۰۴	سَوان ۴۲۱	شِنْدِرَمَعُو ۴۵۳

شَب ۵۱۸	عَلَى الصَّلَاة ۴۸۲	شَبِنگ ۴۵۲
قَه ۵۳۰	عَنْتُوس بِيَك ۴۸۵	شَو بَرار ۴۷۶
تَجَاق ۵۱۵	عَنْ وَزِوْزَاغ ۴۸۴	شَوْتِنور ۴۴۸
قِرِردَانَك ۵۲۱	عُود وَصَلِيم ۴۹۰	شَوِج ۴۷۴
قِرْلَک ۵۱۴	عَرَو ۴۹۶	شو خوار ۴۷۶
قُلْفَه ۵۲۳	غَلَاغ ۴۹۷	شُونک ۴۴۹
قَلَم بَحْرِی ۵۲۲	غَلَاغ نَشِین ۴۹۸	شیرازَه ۴۶۱
قند ۵۲۴	غَلِیل ۵۰۲	شیرازیَه ۴۶۱
قوجوقوجودادن ۵۲۸	غُلْفَه ۵۰۰	شیر قَلاب ۴۷۲
قوچ ۵۲۹	غَلِیَانَه ۴۹۵	شیر کَن ۴۶۹
قوچِک ۵۲۷	غُلِیف ۵۰۱	شیره ابر ۴۷۳
قوده ۵۲۵	غُلِیفَه ۵۰۰	شیرینک ۴۵۰
قوروج ۵۲۶	غُنْج ۵۰۳	شیطانک ۴۶۷
قَوِیَالَه ۵۱۶	غوره ماست ۴۹۹	صقده ۴۷۸
قیف ۵۱۹	فال ۵۰۶	صُنعت علی شاه ۴۷۷
کاسه سگ ۵۶۳	فَالِچِن ۵۱۰	طاقچه ۲۱۳
کافیه ۵۴۰	فران ۵۰۴	عبره النازنین ۴۸۱
کَالک ۵۴۷	فِرَتَانَه ۵۰۹	عَدل ۴۷۹
کامک ۵۴۶	فِساریده ۵۱۲	عَرَاب ۴۸۷
کَتلی کُوتُول ۵۶۱	فَطیر ۵۰۵	عرق جوالدوز ۴۸۹
کِتیر ۵۶۹	فَنْدَزْدَن ۵۰۷	عرق میخ طویله ۴۸۹
کچل ۵۸۲	فَوْت کردن ۵۰۸	عروسان ۴۹۲
کَزَلِیت ۵۵۵	فهران ۵۰۴	عروس کوسه ۴۸۳
کُرچ ۶۰۲	فی داشتن ۵۱۱	عَسَلک ۴۸۰
کَزک ۵۵۱	فی در آوردن ۵۱۱	عَلْفَه ۴۹۱
کرگ ۵۵۹	قاپه ۵۳۰	عَلَم تَلَم ۴۹۴
کرگم بشگیا ۵۶۰	قَاخَم ۵۱۷	عَلَم موشا ۴۸۶
کِرْمِجَن ۵۷۹	قاش ۵۲۰	عَلَو بِلَوک ۴۸۸
کِرْمِجَه ۵۸۰	قَاشُقک ۵۱۳	عَلَه ۴۹۳

گیلیج‌دان ۵۷۸	کوریدن ۵۹۹	کِزْمُ و هاله ۵۸۷
لا ۶۰۳	کوسه ۵۶۵	کِزِیه ۵۸۱
لائین ۶۲۳	کَوْل ۵۳۲	کِز ۵۵۴
لاس ۶۱۹	کولاسه ۵۶۷	کش ۵۹۶
لاسرخ ۶۱۸	کَوْلَه ۵۳۴	کَشْگِک ۵۵۷
لالا ۶۲۰	کومه ۵۷۳	کَفْشِک ۵۳۸
لانه ۶۰۴	کون انداختن ۶۰۰	کفش کفشک ۵۳۹
لایه ۶۱۴	کون بَحْوا ۵۶۴	کُک ۵۸۶
لُپ ۶۰۶	کون به کون در کردن ۶۰۱	کَکَه دِنْدان ۵۶۸
لش ۶۱۵	کونل ۵۹۳	کَکِی ۵۹۲
لَقْد ۶۲۱	کِوَه ۵۹۰	کَل ۵۴۱
لقد کردن ۶۲۲	کُهن ۵۹۸	کَل ۵۴۲
لقمه برداشتن ۶۱۰	کیسه بازک ۵۴۹	کِلا ۵۸۹
لقمه رد کردن ۶۱۰	گَر ۵۴۳	کلاچه ۵۸۴
لقمه شدن ۶۰۵	گَرْدُزَا ۵۹۱	کلاچیدن ۵۸۳
لَم ۶۱۱	گَزَنانی ۵۵۱	کِلک‌دان ۵۵۰
لُمبَه ۶۱۳	گشت ۵۹۵	کَل کل خوشی ۵۵۲
لم دادن ۶۱۲	گِلار ۵۷۴	کَل کِلِیچ ۵۳۱
لَمَس ۶۱۶	گَل اِشکینک ۵۳۷	کَلَم ۵۳۳
لِنگی لِنگی ۶۲۶	گِل گِلک ۵۶۲	کلوچ ۵۷۲
لَوُشت ۶۰۸	گَلِمیه ۵۹۴	کَلوچیدن ۵۵۸
لَوُشَه ۶۰۷	گَلَه ماسَه ۵۳۶	کَلوس ۵۶۶
لَوُکَه ۶۰۹	گَنده ۵۵۶	کَمَلین ۵۴۸
لولینگ ۶۲۵	گوش ماسِتَنک ۵۵۳	کِنْدو ۵۷۵
لیجار ۶۲۴	گوش مَسَدَره ۵۸۵	کِنْدوله ۵۷۶
لیلج ۶۱۷	گوشه ۵۷۰	کُوچِشمان ۵۷۱
ماپاره ۶۴۶	گَوُلَه ۵۳۵	کُودُو ۵۴۴
ماتی‌تی ۶۵۷	گیجین ۵۷۷	کُودُوک ۵۴۵
ماسوله ۶۴۸	گیدی‌گیدی ۵۸۸	کُورک ۵۹۷

ماشته ۶۴۱	مورچانه عُمَری ۶۵۰	نودان ۶۷۵
ماقیر ۶۴۴	مورچانه ۶۴۹	نۆزک ۶۶۴
ماله ۶۲۹	موره ۶۲۸	نُونُو ۶۸۴
مامازرا ۶۳۳	موزنگیا ۶۲۷	نمی نی ۶۷۹
ماماشوساله ۶۳۰	مهو ۶۵۹	نینه ۶۷۲
ماماقۆزک ۶۳۱	میلان ۶۶۱	وارۆک ۷۱۳
ماولان ۶۳۴	نابنده ۶۷۳	واروک خورک ۷۱۴
میجری ۶۳۸	نازه ۶۷۷	واره دادن ۷۰۲
مَحْشُرُه ۶۴۵	ناقلا ۶۷۸	واغسینگ ۶۹۱
مَحْفَرَه ۶۳۷	نامه ۶۸۱	وافت ۷۱۲
مَحْلَقی ۶۳۹	نان بستن ۶۷۱	وال ۷۰۴
مَحْنَدَلی ۶۵۵	نان پنیبرک ۶۶۸	وال گوشه ۷۰۵
محوزه ۶۳۷	نان تله ۶۸۶	ویج کردن ۷۱۵
مربای کفش لنگه ۶۵۴	نان قرصه ۶۷۴	ویچان ۶۹۵
مربای گوز غلاغ ۶۵۴	نانک ۶۶۹	ورا ۷۲۷
مرداله سنگ ۶۵۶	نان کوشتک ۶۶۷	ورتنبیده ۲۱۶
مُشته ۶۴۲	نانی ۶۸۵	وَرَجی وَرَجی ۷۲۴
مُطَبَخَت ۶۵۳	ناونده ۶۷۳	وُسران ۶۹۰
مَعْوَوَک ۶۳۵	ندی بدی ۶۸۳	ورسزیدن ۶۹۲
مُغاتی ۶۵۸	نرو ۶۸۰	ورسزیده ۶۹۳
مِکُو ۶۴۳	نره پلک ۶۶۲	وُزسُوْزَه ۷۲۳
مَلْ آمدن ۶۳۲	نساخانه ۶۸۷	ورشان ۷۱۶
مَلَق ۶۶۰	نشت ۶۷۰	وَزَقْلیدَه ۷۱۹
مليچه ۶۵۱	نیشگ ۶۸۲	وَرگو ۷۱۰
مليچه عُمَری ۶۵۲	نیشگک ۶۸۲	ورگو برگردانیدن ۷۱۱
منجلاس ۶۴۷	نقره ۶۶۶	وَزمالا قا ۷۲۵
منجلوس ۶۴۷	نُمانه ۶۶۳	ورنداز ۷۰۹
مَنْداب ۶۴۰	نَمِدگَه ۶۷۶	وَرَنگش ۶۹۸
موانه ۶۳۶	نوبَر ۶۶۵	وروزان ۷۲۶

۷۳۷ هن کن	۶۸۸ وِیانک	۷۲۱ وزار
۷۳۰ هُور بُردن	۶۹۴ ویج	۷۲۸ وِزَم
۷۳۱ هولی	۶۹۶ ویدا چاق کردن	۷۲۹ وِزَمه باد
۷۴۳ هوی	۶۸۹ ویره	۶۹۷ وِزَوِزاغ
۷۳۶ هَمی کن	۷۰۳ ویش گینه	۷۱۷ وِش
۷۳۲ هیه	۷۳۵ هارُم بُلُق	۷۲۰ وِشیل
۷۴۸ یازده کِلاچ	۷۴۰ هان	۷۰۸ وِک
۷۴۹ یری	۷۳۳ هَرِکَه	۷۰۰ وِگ
۷۵۰ یسیر	۷۳۹ هِرِی	۷۰۱ وِگن
۷۴۷ یَلَم	۷۴۱ هَریدن	۷۰۶ وِلا
۷۴۶ یو	۷۳۸ هَلارک	۶۹۹ وِلائیدن
۷۵۱ یوف گفتن	۷۴۲ هم پاچه	۷۱۸ وِلنگ واز
۷۴۵ یی	۷۳۴ هِمِرود لولک	۷۰۷ وِلوم
	۷۴۴ هَم وِج	۷۲۲ وِیاله

